UNIVERSAL LIBRARY
OU-232935
UNIVERSAL LIBRARY

إن الله على كل شيء قدير

جلاء العيون نظم سرور المحزون

لمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سير الأمين المأمون والشافع المشفع صلعم

للإمام أبي الفتح محمد بن محمد الشهير بسيد الناس تغمده الله بغفرانه وقد نظمها المولوي الحكيم علي النصير آبادي المعروف بشير ميان وهو ابن أخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي إلى الله كل نسمة المجدد على رأس ثالث عشر مائة الجناب الأمجد الحضرة السيد احمد قدس الله أسراره وقد توطن المؤلف الناظم رح ببلدة الإسلام ٹونک المسمى محمد آباد حرسها الله عن الفتن والشر

قد أشار بطبعه أكرم العلماء والفضلاء وقدوة سنام المجد العلاء أمير المؤمنين أبا المساعي

يمين الدولة وزير الملك النواب محمد ابراهيم علي خان بهادر صولت جنگ دام اقباله

والي الرياسة محمد آباد ٹونک وحشمها المطابق [illegible] مولانا المولوي محمد عبد الله [illegible] في سنة [illegible]

في المطبع العلوي محمد علي بخش خان [illegible]

إن الله على كل شيء قدير

جلاء العيون لظهور سرور المحزون

للمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سيرة الأمين المأمون الشافع المشفع يوم المعاد صلعم

للإمام أبي الفتح محمد بن محمد المشتهر بسيد الناس تغمده الله بغفرانه وقد نظمها المولوي الحكيم علي نصير الدين

المعروف بشير ميان وهو ابن أخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي إلى الله كل نفس

المجدد على رأس الثالث عشر مائة الجناب الأعبد المشتهر السيد أحمد قدس الله سره وقد توطن

المؤلف الناظم رح ببلدة الإسلام تونك المسمى محمد آباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد أشار بطبعه أكرم العلماء والفضلاء قدوة سنام المجد والعلا أمير المؤمنين إمام المسلمين

يمين الدولة وزير الملك النواب محمد علي خان صاحب بهادر دام إقباله

والي الرياسة محمد آباد تونك وحشمها بلطائف الصمد مولانا المولوي محمد عبد الله البنجابي قد طبع مرة أولى

في المطبع العلوي محمد علي بخش خان اللكنوي

یلعبون واین بر اکابر انبیا است پس اسم الله اشاره بتجلی ذات است و رحمن بتجلی صفات و رحیم بتجلی افعال

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کرده به بسم الله برای اتباع به تنزیل منیف و اقتدا بحدیث شریف که عبد القادر رهاوی در اربعین
از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع و وجه
جمع این خبر و خبر الحمد آنکه این محمول بر ابتدا حقیقی است و خبر حمد بر اضافی چنانچه ترتیب کتاب عزیز مؤید
کافیه این وجه است و در متعلق باء بسم الله که مضمر است چهار وجه اند زیرا که یا فعل یا مقدر یعنی ابتدا
باسم یعنی ابتدائی و بر تقدیرین مقدم باشد یا موخر و اسم الله علم ذات است مشتق نیست چه اگر
مشتق باشد مفهومش کلی باشد و اطلاق او بر کثیرین جائز گردد پس قول ما لا اله الا الله توحید حق مانع
از وقوع شرکت نمیتواند شد و حال آنکه این قول توحید حق است پس معلوم کردیم که علم ذات مستجمع صفات
است و برای الله خواص اند که در دیگر اسما یافته نمیشود چنانچه اگر الف الله حذف کرده شود صورت
لله باقی میماند که مختص باوست میماند چنانچه در قوله تعالی و لله جنود السموات والارض و لله خزائن
السموات والارض و مانند آن و بعد حذف لام اولی صورت له میماند چنانچه در قوله تعالی له مقالید السموات
والارض و قوله تعالی له الملک و له الحمد و مانند آن و بعد حذف لام ثانی هو میماند کما فی قوله تعالی هو الحی
لا اله الا هو و قوله جل ذکره قل هو الله احد و واو درین زائد هست بدلیل سقوط آن در جمع و تثنیه و چنانچه

حمد خداوند جهان آفرین | ورد زبان است بجان آفرین

۵ حمد بمعنی ستودن و ستایش و اظهار کمال محمود و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر نعت اختیاری کسی برای تعظیم وی و در اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان خواه بدل خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا او ست تعالی و تقدس بآنچه ستوده است خود را برزبان انبیا علیهم السلام و اما بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق الهیه از اتصاف بکمالات علمیه و عملیه چه مرم ما مور اند باین تخلق بلسان انبیا علیهم السلام تا که کمالات برای نفوس و ذوات ایشان ملکه گردد و اما باعضای دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات و خیرات برای ابتغاء مرضات حق تعالی شانه و تقدس و شروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای اتباع کتاب عزیز و اقتدا و حدیث شریف که ابو داود و بیهقی وغیره از ابی هریره رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع و قول وی قدس سره حمد خداوند جهان آفرین مبتدا است و ورد زبان است خبر آن و زبان عام و شامل است زبان حالی و قالی و صوری و معنوی و ظاهری و باطنی را اشاره است بکریمه وان من شیء الا یسبح بحمده قوله بجان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی علوم فهوم و معلم علوم حضرت خداوند است و دل محل تفضل و کمالات روح است و مظهر تقلب ظهورات الهی و شیونات ذات است و ازین جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو بحسب برزخیت در وظهور یافته از روح مستفیض و بنفس مفیض است

۵ جام جهان نما دل انسان کامل است + مرآت حق نما بحقیقت همین دل است + دل مخزن خزائن اسرار الهی است + مقصود هر دو کون ز دل بجوی که حاصل است + و نور عقل و روح که عبارت از زبان است و سر خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتامل اما آنچه

و تعلق مفیض است و لفظ باد در قول وی قدس سره بجان آفرین تسمیه است ...

ایکه بلندی دهی افلاک را | پست نمودی کرهٔ خاک را

ف این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بمنطوق کریمه افلا ینظرون فی ملکوت السموات والارض ایا نمی بینید در ملکوت آسمانها و زمینها امی تاکه ببینید عجائبات کائنات و بدائع حکم و صنائع پروردگار خود را ظاهر گردد بر ایشان عظمت شان و عجائب قدرت او تعالی شانه و این نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول و تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه الصلوة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

تاج شرف بر سر انسان نهی | کشور تمکینش بفرمان دهی

ف اشاره است بمنطوق لازم الوثوق و لقد کرمنا بنی آدم و در تاج شرف استعاره ترشیحیه است و آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند و در نیجا تاج مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده است چه لفظ بر سر انسان نهی رعایت مستعار است و مصراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

شمع شب افروز کنی ماه را | نور ببخشی دل آگاه را

ف نور بالضم اول روشنی و اسمی است از اسماء الٰهی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق است تعالی شانه لطایف و در نیجا مراد از نور نور بینش و بصیرت است مصراع ثانی این بیت معطوف است بر مصراع اول و هر یک از شعر عین ثناء علحده است و تواند که محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور در شب تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع بدایع است ۱۲

تیغ سحر را تو دهی آب و تاب | سطوت او آیهٔ یوم الحساب
روز شب انگاه که آراستی | مهر بیفزودی و مه کاستی

ف استعاره ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب رعایت سحر و یا هر دو رعایت هر یک از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصراع

صلی الله علیه وسلم در دعا از برای همه اعضا نور خواسته اند چنانچه این چنین حالت که اللهم اجعل من فوقی نورا ومن تحتی نورا

رنگ گل و لاله بفرمان تست — سبزهٔ نورسته ز احسان تست

از کن[1] تو برتری کائنات — از بر تو مایهٔ هر ذی حیات

حسن یوسف[2] تو ندادی که داد — بی مدد از ما در گیتی چه زاد

رنگ[3] مشیت که بر آورد نور — کرد مسخر بهوا در طیور

لحم و عظام[4] است همین آدمی — امر تو کرداست باو همدمی

سروری[5] و مهتری و برترے — میکند انسان بحمایت گری

صورت[6] تصویر چه یاری کند — هرچه کند قدرت باری کند

رنگ[7] شباب است شدم گرچه پیر — ایکه مرا رحمت تو دستگیر

مهر[8] تو در جان و جوارح بکار — یاوریت یار و نظر بر نگار

[1] یعنی از قول تو که کن باشد کائنات برتری وجود یافته اند اشاره است بکریمه انما امرنا اذا اردناه ان نقول له کن فیکون در مصرع ثانی حذف مضاف است ای مایهٔ حیات هر ذی حیات پس این مصراع تخصیص بعد تعمیم است ۱۲ [2] ای دهنده حسن یوسف که در شان او علیه السلام وارد است اعطی یوسف شطر الحسن ای داده شد یوسف علیه السلام نصف الحسن و ازین لازم نمی آید که حسن یوسف علیه السلام از حسن ما صلی الله علیه وسلم بیشتر بوده بلکه حسن ظاهری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از حسن یوسفی هم بیشتر بود لیکن پوشیده داشته شده بود تا که مردمان در فتنه نیفتند اگر ظاهر میشد پس مردمان را تاب و تحمل دید آن نبودی و مطلب آنست که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم کل حسن داده شده اند و یوسف علیه السلام نصف آن پس درین بیت تخصیص یوسف بنا بر شهرة است ورنه حسن حضرت مصطفوی بیشتر بود چنانچه در زرقانی وغیره کتب سیر مصرح و مشرح موجود است ۱۲ [3] رنگ

تقدیر این بیت چنین رنگ شباب باشد و تواند که جمله انشائیه دعائیه باشد چون در مصرع ثانی بیت بالا دستگیر

عشق تو[۵۱] از بسکه خمیر منست | جلوه‌گه حسن تو ضمیر منست
ناطقه[۵۲] از لطف تو کامل شود | نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رهنما | آنکه قریشی[۵۳] لقب با صفا
غازه گر روی شریعت توئی | شانه کش زلف طریقت[۵۴] توئی
نور رخت[۵۵] معنی شمس الضحی | موی خوشت پرتو بدر الدجی
آئینه[۵۶] صورت ناز و نیاز | سلسلهٔ اشتیاقت دراز

۵۱ این بیت بیان استیلاء و غلبه عشق است ۱۲ ۵۲ ناطقه از لطف براعة الاستهلال ست برای داستان لاحق ۱۲ ۵۳ قریشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود قریش در اصل تصغیر قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر همه جانوران بحری غالب باشد بفحوای غلبه لقب قبیله مذکور مقرر شده و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است ۱۲ ۵۴ طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود بالسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات ع اسرار طریقت این چنین است * ره رو که طریق ما همین است * بگذر ز منازل و مقامات * کان نقش خیال خود بین است ۱۲ ۵۵ ای رخ تو در تنور و اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است که نور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح ملیح ست بکریمه والشمس وضحها مقصود مصنف علیه الرحمه آنکه حق تعالی در قرآن شریف با آفتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب در کریمه مذکور آفتاب روی تست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمه مذکوره

[illegible]

گوشه ابرو شده قابین و قوس	قلب ازو طالب تیغ بر دوس
شمس بود شمسه ایوان او	سورهٔ والشمس بود شان او

[illegible]

یعنی جبرئیل علیه السلام گفت و معقول بعضی ضمائر راجع بحق است و بعضی به پیغمبر علیه السلام بدین نوع که ثم دنی پس نزدیک شد محمد علیه السلام به حضرت احدیت یعنی مقرب درگاه الوهیت گشت بمکانت و منزلت نه بمنزل و مکان فتدلی پس فرود آمد از برای سجده و خدمت در مرتبه بواسطه خدمت خدایتعالی را و چون آن در وظیفه خدمت یافته بود دیگرباره قرب به مزیت [illegible] و در سجده و عبده ریه ان یکون ساجدا لان اقرب ما یکون العبد من [illegible] او ادنی [illegible] است قاب قوسین محبت بواسطه تقرب پس [illegible] و تقرب بالعنایت آن معنی معودی شده که محبت و قربت به پیغمبر علیه السلام با حق سبحانه مشابه تا کید یافته که معقول رسول خدا و [illegible] است و هر دو و مصطفی مردود درگاه خدا و علی هذا القیاس و رزو محققان دنی اشارت است بکمال نفس مقدس

[illegible]

کاهکشان جادهٔ شرع متین | ماه بود مهچهٔ اعلام دین

پرتو او حسن حسینان دهر | نصفت او سکه زند شهر شهر

شمسه از نور رخش آفتاب | ناصر دین شافع یوم الحساب

زمزمه سنجی ثناخوان او | پی بردار آیت لا تقنطوا

نعت سرائی بادب کن تمام | صل علی سیدنا بالسلام

بعد ازین باد درود و سلام | بر همه اصحاب و بر آلش تمام

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جام عصر سید دوران یمین الدوله وزیر الممالک نواب محمد علی خانصاحب بهادر صولت جنگ اقباله دام

مدحت نواب اسیر و لی	منظر اسرار محمد علی
زینت داماں بیان میکنم	چهره اقبال عیان میکنم
نور فروزنده و ظلمت زدای	دور یمین دوله صولت نمای
یوسف عهد است نورش نقاب	سکهٔ شاهیش بود آفتاب
عالم و مقبول جهان قدردان	فتنه شد از مملکتش بی نشان
چتر فرازنده ظل اله	دائره وار است حصار و پناه
وعده باید گردش ایام ده	انچه بفرمود سرانجام ده
دولت سرمایه نداری مرنج	دست عطا زر بده گنج گنج

تکملهٔ نامهٔ معجز نگار	زود در اندازهٔ تحریر آر
برق تمنای مصنف چو تافت	عزت همنامی نواب یافت

بیان نسب اطهر و وقائعیکه تا بدو وحی اظهر پیوستند

گفت مصنف که بفضل عمیم	بسم الله الرحمن الرحیم
میکنم اول به بیان نسب	ذکر ز آبای رسول عرب
کیست رسول آنکه محمد بنام	بر سر او باد درود و سلام

[illegible]

آو بجداد و صد و یکنام داشت | تذکره بر صفحهٔ عالم گذاشت
وان پدرش بود که میر عرب | شهره بعبد الله عالی نسب

[illegible]

اما از قول بعضی از مفسران ... که در احادیث است ... [illegible] ... الحوته و دی الملاحم ... و مصطفی ... [illegible] ... که در کتب انبیا ما تقدم مذکور است ... و احمد و ... و اکثر اسماء مذکور صفات اند و اطلاق اسم بر انها بطریق مجاز واقع شده است و القاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسیار است مانند صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج

[illegible]

و لقب پیشانی آن روشنان این بود که این عبد الله است که نور محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم امانت بعهود و مواثیق در پشت وی مستودع است ... عبد الله نام ... کرده بود که چون ده پسر از صلب ... هر کدام ... بنام عبد الله ... و ولادت عبد الله ...

11

... در صلب ... عبد الله ... است عبد الله روزی ... از علمای یهود از شام ... عبد مناف ... طاهر ... [illegible]

عبد که منسوب بمطلب است	بی شک و بی ریب مر او را ابست
دان پدرش آمده هاشم بنام	هاشم بد شهره بهر خاص و عام
وز پس او آمده عبد مناف	ابن قصی است بلا اختلاف

ابن کلاب است دیگر مره است	کعب و لوی است ... ابن ...

کلاب ... مقصد ... است
یعنی ... ملعب ... معنی ... مفارقت
... کلاب است ...
... و ...
... است ...
... پسران ...
و غلامات ...
پسران ...
... است و بعضی ...
... کلاب ...
روز جمعه است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٣

چونکه بعدنان رسانیدی کلام | بیش ازین ذکر مکن والسلام
زانکه ازین پیش بسی اختلاف | هست بتاریخ درو نیست صاف
گرچه ز ارباب تواریخ دین | تا بعضی رفت مسلسل همین
لیک نبی گفت که هست آن دروغ | از پس عدنان سخن بیفروغ
مادر آن قدوهٔ والاگهر | آمنه بنت وهب است ای پسر
وهب بود شهرهٔ عبد مناف | نیست درین قول خلاف و گزاف
عبد مناف آنکه بن زهره است | وان کلابی که بن مره است

در روضة الاحباب گفته میان ابراهیم تا عدنان اتفاق هست و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار واقع شده در عدد و در تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد کرده اند و بعضی زیادت تا چهل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زاهو زماه در شهِ عالم شفیع	روز دوشنبه سیم اوّل ربیع
زاد همان سال بلا قال و قیل	کز حرم مکه خدا راند فیل

[illegible]

شب میلاد رسول منیر
آمده آیات بعالم کثیر

زلزله در کوشک کسری فتاد
سخت بلرزیده و آوازه داد

کنگره زان چارده افتاده شد
بهر دل صاف خبر داده شد

آتش فارس همه آنشب فسرد
انجیات آمده آتش بمرد

سال هزار ار چه فروزنده بود
ابر کرم خاست برآورد دود

چشمه ساوه شده یکبار خشک
بود چو کافور ولی گشت مشک

۱۸

شیر بدو دایه حلیمه بداد + از پی او چشمه حکمت گشاد

بود بنزدیک حلیمه که تا + سینه او گشت بشق آشنا

یک دو ملائک ز سپهر بلند + آمده نزدیک شه ارجمند

صدر شریفش چو قمر کرده شق + ساخته مشحون ز انوار حق

هرچه در و حصه دیو شرند + بود از انجمله برونش فگند

موضع شق ساخت شد التیام + معجزه اش را نگر و السلام

نیز ثوبیه امة بولهب + شیر خورانید شاه عرب

[illegible]

برکه حبشیه چو هوش داشت | بعد حلیمه که در آغوش داشت
گفتنیست برکه ام ایمن بدست | یادگیرش بده آنرا ز دست
کامده در ارث نبی از پدر | گشت نبی چونکه ز طفلی بدر
شد چو جوان سرو خرامان شده | از قد او سرو پشیمان شده
جاریه را همچو خود آزاد ساخت | از پی خود طرفه ترین زاد ساخت
وز پس آن کرد نکاحش بزید | داد بهر گونه نصیبش بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهره آن طاهره و تفصیل ... و بعد از ان عمش ابوطالب بکفالت آن حضرت و ازدواج خدیجة الکبری و غیره دیگر امور که تا بعد از ظهور پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم | شمه‌ئی بجهان افگنم
در شکم مادر خود جای داشت | کان پدرش راه بهشت رفتن فراشت
گفت دگر چونکه دو مه برگذشت | از پس زادن پدرش درگذشت
وان دگری گفت پس از هفت ماه | رخت برون بست ازینجا بگاه
گفت دگر مه چو شده بست و هشت | سایهٔ بابش ز سرش درگذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال — ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر عمرش شش گفت — کان صدف از گوهر خود در نهفت

امر کفالت بجدش اوفتاد — او درین باغ برخ بر گشاد

رفت چو از عمر نبی هشت سال — دو مه و دو روز رسیدش ملال

کان جد امجد ز سرش هم گذشت — چون جد او مرد بسی غم گذشت

طالب خدمت شده بوطالبش — از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش — با خبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال ز عمرش برفت — دو مه و دو روز بر آن نیز رفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام — همره او رفته چو ماه تمام

سیر کنان چونکه به بصری رسید — یکدو سه هفته پی راحت گزید

دید بحیراش شناسنده شد — خواجه خود یافت ورا بنده شد

وسعت گفت و چو پیش آمدش — مرهمی بهر دل ریش آمدش

گفت که این سید رسول خداست — رحمت حق است قبول خداست

گفت به بوطالب زی دوستدار — تا بچشان بهره ازین نخل بار

کو چه نشانهاست که پیش تو ساختی — تا بدو آمیختی و ساختی

گفت بوقتی که رسید او ز راه / هر شجر و سنگ بآن دین پناه
سجدهٔ تکریم بسویش نمود / باب طرب طرفه بلبش کشود
این ننمایند بغیر از نبی / سجده اگر شیخ بود یا ولی
گر برسیش شام یهودش کشند / زانکه ازین شاه زبس ناخوش اند
کرد عمش جانب مکه روان / تا رهد از فتنهٔ آن دشمنان
بار دگر رفت باقلیم شام / بهر تجارت شه عالی مقام
مال خدیجه بگرفت و ببرد + / میسره عبدش پی خدمت سپرد
صبح گهان آمده در ملک شام / متصل دیر نموده مقام
صومعهٔ بود بنزدش درخت / سر بفلک داده بسی بیخ سخت
دیده و استاده بزیرش نبی / کرده پی خیمه بزیرش نبی
کرد بمیسره در آنجا مقام / گفت چنین راهب شیرین کلام
غیر نبی هیچ کسی زیر این + / گاه نکرد دیده اقامت گزین
میسره میگفت که در گرم گاه / چونکه شدی شدت گرما براه
دو ملک از اوج فلک آمدی / سایه کنان بر سر حضرت شدی
کرد رجوع آن شه والا مقام / جانب مکه چو ز اقصای شام

۲۲

الف

خواست خدیجه بر نبی شاه دین	گفت ملک طرفه که نعم القرین
عمر شریف شرف انس و جان	با تو در نبوت بگویم که آن
دو مه و دو روز دگر بیست سال	پنج برافزا که بیابد کمال
چون بسی و پنج رسید آن همام	عزم بنا شد پی بیت الحرام
آن حجر اسود بکف خود نهاد	کعبه بنا کرد خدا گشت شاد
چون بچهل سال رسید آن منیر	کرد خدا او بشیر و نذیر

بیان ابتدای وحی و اظهار آن و واقعات دیگر که تا معراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را مع جمله بنی هاشم در شعب ابیطالب و رهائی یافتن آنقدوه عالم بتائید ملک علام جلت عظمته ازان ضیق و تنگنائی و وفات ابوطالب وخدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها

ذکر زبد و وحیش میکنم + | سنگ بهر بتکده می افگنم

بود پیمبر به حرا پیش ازین | چون بصدف لولوی خلوت نشین

روز دوشنبه بربیع نخست | هشتم او بود بقولی درست

گاه ده جبرئیل امینش از فلک | گفت که ای قبلهٔ جن و ملک

اقرأ برخوان که پیمبر شدی | هیچو فلک کاشف دفتر شدی

شاه باو گفت که ناخوانده ام | ره نه درین کوچه گهی رانده ام

بعد ازین تنگ ببر درکشید | تا که بمشقت بنهایت رسید

پس ز بر خویش نمودش رها | تا بکند نطق بوحی خدا +

بار دگر گفت که اقرأ بخوان | گفت که من هیچ نخواندم بدان

بار دگر نیز چو اول فشرد | زور و توانائی و طاقت ببرد

نوبت سیوم چو نمود اینچنین | خواند ز آیات کتاب مبین

بد و نبوت ز جهان آفرین | بود همین روز لبتول گزین

متعلقه صفحه ۴

۴ مثل خوابهای راست و سلام [illegible] جابر بن سمره [illegible]
بتحقیق جبرئیل [illegible] از آن حضرت
گفت که [illegible] سلام [illegible] روز بعثت
علیه الصلوة والسلام [illegible] درخت
از آن حضرت [illegible] گفت السلام علیک [illegible]
[illegible] الا که گفت [illegible] آن حضرت
یا رسول الله بعد از آن [illegible] خلوت
صلی الله علیه وسلم [illegible]
از خلق [illegible] و در غار [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] عبادت
احیانا [illegible] در آنجا بعبادت [illegible] مشغول می بود
خدای تعالی مشغول [illegible] شب در آن
[illegible] روز و شب [illegible] مشغول
[illegible]

[illegible]

ازو سیر بود [illegible] کردن بند
[illegible] و دو [illegible]
باجلال و صفای [illegible]
و در زبانهای [illegible]
و موی سر [illegible]
[illegible] و دو [illegible]
[illegible] بود که لا اله الا الله [illegible]
رسول الله [illegible] صلی الله
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] والمرسلین
[illegible]

[illegible]

۴ صلی الله علیه وسلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتداء وحی در بیداری و نزول قرآن از ماه رمضان آن سال والله اعلم بالصواب ۱۲

بعد ازان گفت ببانگ بلند — حکم خداوند شه ارجمند
هر که بد ساکن ام القری — گشت خبردار ازین ماجرا
صاف درونان بوی آمیختند — دیو دلان زو همه بگریختند
منع چو از شرک نبی می‌نمود — کینهٔ او در دل هر کس فزود
گرچه همه دوستیش داشتند — لیک کنون دشمنش انگاشتند
خورد و کلان کرده بهم اتفاق — خواند بر و آیت هذا فراق
هر همه در کینه اش آمیختند — خار جفا در ره او ریختند ✤
بود یکی شعب به پایان کوه — حصر نمودند دران آن گروه
(یعنی شعب ابوطالب ۱۲)
با زن و فرزند دران شعب بند — مانده سه سال آن نبی ارجمند
بر سرش انواع جفا ساختند — پس بدر آورده رها ساختند
بد چهل و نه سال در آنوقت سال — کش بسرش رفته بد نیسان ملال
قصه بتفصیل چنین بر شمر — از پی تحقیق شواهد نگر ✤
(یعنی کتاب شواهد النبوة ۱۲)
چونکه ابوطالب عم رسول — از دل و جان بود حمایت شمول
هر دم و هر لحظه و صبح و مسا — بود مددگار نبی الورا ✤
چون ز مددگاری آن مستقل — گشته قریش عاجز و بس تنگدل

جمله بتدبیر بهم آمدند * عهد ببستند و بکین خاستند

گشته بسوگند ز دلها مکب — که به بنی هاشم و هم مطلب

از صلهٔ رحم بیکسو شوند — دخت نگیرند ز کس نی دهند

سلسلهٔ بیع و شرا یک قلم — قطع نمایند و سخن ترک هم

گشت چو این عهد موثق رقم — از قلم کینه ز قوم دژم *

خرقه گرفتند یکی از حریر — کرده دران لف گروه شریر (پیچیده ۱۲)

بند نمودند بموشش نخست — ثبت نمودند مواهیر حیست

کعبه درون رفته بیاویختند — حکم قدر گشت بران ریشخند (بمعنی تمسخر ۱۲)

چونکه ابوطالب ازین ماجرا — گشته خبردار شنید این نوا

قوم خودش را بنموده طلب — جمع بیاورد بجز بولهب *

رفت به شعبی که ورا بود آن — دامن دوکوه گزیده امان (یعنی درمیان دوکوه ۱۲)

بود دران شعب بسا خانها — جمله دران رفته گزیدند جا

مدت سه سال دران شعب بود — عمر چو محصور بسر می نمود

هیچ کس از مردم قوم عنود — گاه تگوی نه بایشان نمود

غیر ابوالعاص همان بن ربیع — بود بدا مادی امت شفیع (ای شفیع امت ۱۲)

گاه گه از گندم خرما بلقب — برد دران شعب بشاه عرب
انکه درین کار نبی الورا — محمدتش گفت وستوده ورا
چونکه همین حال بسختی کشید — شدت و تکلیف بغایت رسید
گشت مسلط ز خدای جهان — کرم بران نامهٔ آن ناکسان
خورد ازان هرچه نوشته بدند — هر همه جز نام خدای بلند
آگه ازین گشت بشه مصطفی — از ره اعجاز بحکم خدا
گفت بعم خودش این ماجرای — یعنی ابوطالب فرخنده رای
باز ابوطالب عم رسول ✢ — باهمه خویشان ز فروع و اصول
البسه فاخر زینت فزا ✢ — جیست به بر کرده بام القرای
(جمع لباس ۱۲) (مکه معظمه ۱۲)
آمده در حجر نشستند جمع ✢ — قوم چو پروانه و او همچو شمع
(بالکسر دیوار کعبه بجانب شمال ۱۲)
قوم قریشی ز ره احترام — جمع بگشتند بنزدش تمام
رانده سخن عم رسول عرب — گفت که ای قوم قریشی نسب
ما که همه نزد شما آمدیم — خاص پی کار صفا آمدیم ✢
لیک دران کار بانصاف و عدل — غور نمائید و گذارید هزل
قول ابوطالب فرخ لقای — در دل آن قوم پذیرفت جای

گفت خبر داد محمد بن — آنکه بفرمان شه ذو المنن
جالوری خورد همان نامه را — آنکه نوشتید شما از قلا
خورد همه نامه و قوتش نمود — صاف بجز نام خدای ودود
هرچه دران بود ز قطع رحم — وز ستم و جور ظلوم و کلم
جمله نمود است خدا اسر بر — از سر تحقیق بباید نظر
گاه من از وی نشنیدم دروغ — در نظرش زور نیابد فروغ
نامه مرقوم بباید کشاد — پرده ازین راز بباید نهاد
راست اگر هست بگفتار خویش — ترس خدا باید ازین کار خویش
بغض و حسد جمله بیکسو نهید — گوهر اصلاح بدست آورید
هست اگر کاذب و گوید دروغ — از ره تزویر بجوید فروغ
من بسپارم بشما مر ورا — باز کشم دست حمایت و ولا
هرچه بخواهید باو می کنید — از ستم و جور بکا آورید
قوم بگفتند بآن ارجمند — رای قویم است و بدلها پسند
باز طلب کرده همان نامه را — جمع نمودند سرش را چو وا
خورده بد و هیچ نمانده سلیم — جز رقم نام خدای کریم

٣٩

گشت چو اعجاز نبی الورا — نزد صنادید بصدق آشنا

کرد ابوطالب شیرین سخن — بر سر اجلاس بآن انجمن

سرزنش و طعن و ملامت بسی — رفت بران جمع ندامت بسی

نادم و خاموش بسکته شدند — هیچ نگفتند بآن ارجمند

ترک نمودند همان عهد خویش — باز بگشتند ازان عهد خویش

سید کونین ازان قید و بند — با همه اتباع برون آمدند

چندگه آن قوم بپیوند خویش — راه مواسات گرفتند پیش

پس ازین ۹ ماه نه روز کم — رفت ابوطالب ازین دار غم

رفته چو سه روز ازین ماجرا — رفته خدیجه سوی دار البقا

رفته چو یکسال و سه مه بعد ازان — جن نصیبین بشدندش عیان

از سر اخلاص به پیش آمدند — مؤمن و منقاد و مطیعش شدند

بیان معراج و هجرت و مدت سکونت در مدینه منوره

پنجه و یک ساله و نه ماه چون — رفته ز عمرش چه بدنیا درون

از شرف فضل خدا تاج یافت — شد بفلک رتبه معراج یافت

در شب معراج رسول خدا — در حرم کعبه همی داشت جا

ضحضاحی
بی‌بهره ضحضاح از آتش است و او
گفت آن که ابوطالب را
ابوطالب آن گفت
که آمد و بدین صحبت
و بیفتد صحبت آن ضعیف
و اشتمال این سعادت عجیب
با آن احادیث که گرفته
آن سنت ابن تیمیه
سال آن که ضعیف بود و
ضعیف که ضعیف است
صحیح ابن عبدالمطلب رضی
از عباس بن عبدالمطلب روایت
گفت از رسول
خدا صلی الله علیه و
سلم پرسیدم
گفتم فیما نفعت عمک
ابوطالب

و روایت کرد
و از برای تو غضب بود
با قریش هیچ نفع خواهی رسید
وی بالی حضرت فرمود
آری وی در ضحضاح است
از آتش و اگر من نبودمی
وی در درکه اسفل بودی
از دوزخ و بصحت رسیده
که آنحضرت فرمود اهون
الناس عذابا یوم القیمة
ابوطالب و در تذکره آمده
تاریخ بعضی سه ماه گویند
عمر ابوطالب هشتاد و
چند سال بوده اثنی عشر
عمدة الاصحاب

فائده
در سیرة
آن علی بن حسین بن علی
بن ابیطالب
گفتا ابوطالب
طالب عقیل و طالب
علی فلذا ابوطالب
وارث علی
عباس من الشعب
گفت جابر بن
حسین ابوطالب
که وارث ابوطالب و وارث او
عقیل و طالب علی بن
گفت علی
حسین
سبب ابوطالب
از شعب

شدن مسلمانان پنج کافر را
یعنی مصطفی ۱۲
در خلاصة السیر آورده
در سال دهم بعثت آن
سرور جن و انس علیه الصلوة و السلام
مأمور شد با آنکه جنیان
نصیبین و نینوی را باسلام
دعوت نماید و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بموجب
فرموده رب الارباب
در شب چهارشنبه بعد
از گذشتن سه ماه از بطن
نخله در شعب حجون رفت
و مردم

بدر حتی
کرد که در آنجا بود
پیش آن درخت طلب
فرمود و درخت در زمان
آمد بنوعی که شاخهای
وی بر زمین میکشید
و در برابر آنحضرت
صلی الله علیه و آله
و سلم آمده بایستاد

که ای درخت
گواهی بده که ای گفت
گواهی میدهم که
تو رسول خدایی
صلی الله علیه و آله
و سلم

ورحمة الله وبرکاته ... مخاطب گشت ... این سلام ... السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ... بهشت و درجات آن و دوزخ و درکات آن ... نظر وی در آوردند ...

وباکرام السلام ... الطیبات ... والصلوات ... التحیات ... ای بکلمات ... والسلام ... علیه الصلوة ... که آنحضرت ... صحیح ثابت شده ... فرموده ... ما اوحی ... فاوحی الی عبده

۳۲

... النبی ... علیه ... صلی الله علیه وسلم ... نقل است ... صلی الله علیه وسلم ... بوده ...

پس چون آن غلبه شد ... که سواد بسیار ... صلی الله علیه وسلم ... تا بجری ... بعد از لحظه ... منقطع گشت ... نور اسلام ... صلی الله علیه وسلم ... در حالت ... در سال دوازدهم از بعثت بوده و در ماه او اختلاف کرده ... ربیع الاول ... ربیع الآخر ... رمضان ... شوال ... آنحضرت علیه السلام ... بیت المقدس ... و عروج ...

... صلی الله علیه ... السلام ...

براق ... اول ... آدم ... و در دوم عیسی و یحیی ... و در سوم یوسف ... چهارم ادریس ... پنجم هارون ... ششم موسی ... هفتم ابراهیم علیهم السلام ... البیت المعمور و حوض کوثر و سدرة المنتهی ... حجاب نور ... رفرف ... سلام ... نوبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...

... تعالی ... صلی الله ...

یک طرفش زمزم و یکسو مقام / بود در آنوقت علیه السلام

سیر کراند وراسوی قدس / رفته شه بهر دو سراسوی قدس

کو بزمان جانب اقصی شتافت / رفته بدانسان که کسش درنیافت

سید مکی چو باقصی رسید / یافت براقی که عدیلش ندید

گشت بران سید عالم سوار / رفت برین گنبد دولاب وار

پنج نمازیکه بود فرض عین / بر سر ما ساخته لازم چو دین

پنجه و سه سال چو عمرش رسید / سوی مدینه شد و هجرت گزید

روز دوشنبه ز ربیع نخست / داخل آن گشت بقول درست

مدت ده سال به یثرب درون / کرد شهنشاه رسولان سکون

وز پس ده سال برفت از جهان / باد خدا راضی از و جاودان

ذکر غزوات و بعوث سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ذکر غزوات پیمبر کنم / گردن کفار بخون تر کنم

هست همه غزوه او بست و پنج / کوبی کفار بخود برده رنج

اصطلاح ارباب سیر آن جاری شده که هر غزائی که در آن رسول صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر شده و [illegible] غزوه و غزوات گویند و هرجا که خود حاضر نشده [illegible]

[illegible]

و سؤال تخفیف [illegible] دیگر تخفیف [illegible] تخفیف هر بار که [illegible] [illegible] نماز [illegible] تخفیف [illegible] موسی [illegible] مراجعت [illegible]

رجعت الی ربی حتی استحییت ولکنی ارضی واسلم

مراجعت بپروردگار خود [illegible] ارزوی یعنی [illegible] نماز [illegible] ولیکن راضی [illegible] و تسلیم [illegible]

فلما جاوزت نادی منادی امضیت فریضتی وخففت عن عبادی [illegible] مراجعت [illegible] پروردگار خود [illegible]

[illegible]

ولا تخوفوا الی [illegible] مفاتیح الجنة [illegible] روایت [illegible] بن اسحاق نقل می کنند که [illegible]

[illegible]

گفت دگر بعض که بد بست و هفت | کس پی این کس بپی آن راه رفت
زان همه در هفت مواضع قتال | گشت پدیدار ز اهل ضلال
بدر و احد خندق و طائف شمار | غزوهٔ بنی المصطلق است ای نگار
خیبر و نیس هست بنی نضیر | آمده اینها ز قضای قدیر
وان دگری گفت که وادی القری | هست یک از معرکهٔ مصطفی
وان دگری غابه هم ارشاد کرد | نیست جزین قول که آن یاد کرد
قرب به پنجاه بود شش شمار | هرچه بگفتم بتوان یاد دار
بعث بود آنکه خود آنجا نرفت | بهر غزا فوج فرستاد تفت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوی میکنم | نعرهٔ لبیک چه خوش میزنم
بیشتر از فرض نبی حج دو بار | کرد بخوشنودی پروردگار

و سلم علی … دیگر آیه جماعت و گفت اوست ایشان ابتدای … و گفته‌اند نزول کرده ششم … در سال

بیغمبری … که از ایشانند … و گفتی … بهشت … معاندان … رنجان قتل … است … آنحضرت صلی الله علیه … آنحضرت … یعنی محمد بن عبدالله … ۱۱ … ۵ … در کلام … است … ۱۲ … کرده … ۵ … صلی الله علیه … ۳۵ … [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
… کنند … صلی الله علیه و سلم … تا … [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
… صلی الله علیه و سلم … ایشان … [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
… ۱۲ … ۱۲ … اسلام در سال … صلی الله علیه و سلم … ۱۳ … [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

۳۷

بعد ازین رفت بحج الوداع / دارم از اعلام چنین استماع

برنیت حج چو زخانه دوید / موی سر ورش بشانه کشید

کرد مطیب همه اندام خویش / مخلیان یافته زو کام خویش

از در دولت چو برآمد بزین / کرد بر و چرخ و زمین آفرین

آمد و جا کرد بوادی که آن / مسجد شجره است شهیر این زمان

ماند دران جا بشب آن ذوالکرم / سید کونین معالی همم

گفت که امشب بمن آمد خطاب / از طرف خالق عالی جناب

بهر عصات انکه شدی چاره ساز / موضع میمون است درین کن نماز

بعد نماز ای شه دنیا و دین / گو که حج و عمره همین است این

اینکه کنم قصد قران بیگمان / کاین عمل خیر بود جان جان

صبحگهان روز که یکشنبه بود / شد ز کدا در حرم آن محض جود

اول آن کرد طواف قدوم / کاین بود اول بر سیدن لزوم

اول طوفش که سه باره نمود / بود به چابک روی و زود زود

چار بقیه که دگر مانده بود / کرد و لیک تأنی نمود

پس بصفا آمده لیکن سوار / سرور عالی همم روزگار

ای فرضیت ۱۲

بیست و پنجم ذی قعده

واین را مسجد ذوالحلیفه نیز گویند ۱۲

موضعی است در مکه ۱۲

طواف درین از زیر بغل دست برآورده بر کتف چپ انداخته بود ۱۲

آهستگی ۱۲

نام کوه ۱۲

پس بدوید ندا لسعی اندرون — گفت باصحاب پس آن رهنمون

هدی هرآنکس که ندارد به پیش — فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام — هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه — ساخته برکوه حجون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد — پس بمنی رفت و بتلبیه شد

سوی منی رفته و آرام ساخت — از قدم خویش منی را نواخت

پنج نماز یکه فریضه است آن — هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید لعالم تبافت — سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است — شهر نمره شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی [صلی الله علیه وسلم ۱۲] + — بود یکی خیمه در آنجا بپا [از جامه پشمینه ۱۲] +

سید عالم چو در آنجا رسید — دید چو آن خیمه دران آرمید

ماند دران تا ز فلک میل کرد — مهر سوی غرب شده ره نورد

آمده از خیمه برون آنجناب — خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان — موذن حجاج دران یک اذان

باد و اقامت ظهر و عصر را + — کرده همانجا بجماعت ادا +

ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

پس جبل الرحمه مقامش شده / خوبی کونین بنامش شده

شغل به تسبیح و تهلیل داشت / سوره واللیل فلک تا نگاشت

پس بسوی مزدلفه بر دراه / شاه دو عالم بهجوم سپاه

بانگ اذان گشت هم آنجا بلند / غلغله در گنبد خضرا فگند

باد و اقامت دو نماز یکه بود / مغرب و خفتن بجماعت نمود

صبح چو از شرق نموده جبین / کرد نهان ظلمت شب در زمین

کرد نماز یکه بصبح اندر است / هم بجماعت شه روز الست

گشت چو فارغ ز ادای نماز / وقفه بمشعر بنموده دراز

روشنی صبح چو بهر سو رسید / طلعت خورشید نماند بعید

سوی منی گشت روان همچو تیر / سید عالم بصغیر و کبیر

رفت سوی جمره عقبه نخست / رمی جمار اول ازان شد درست

یعنی که آن سید خیر الوری / هفت حصا کرد لعقبه رها

یافت فراغت چو ز رمی جمار / اضحیه بنمود امام دیار

آمده در کعبه طوافش نمود / عزت کعبه ز طوافش فزود

آب ز زمزم پس ازان نوش کرد / پس بمنی تافت عنان ره نورد

موسم تشریق که سه روزه است / بُد بمنی آن شه بالا و پست

بود که هر روز در آن روزها / رمی همی کرد بصدق و صفا

پای پیاده بر هر سه جمار / رفته همی کرد و را سنگسار

ریزهٔ سنگ آن شرف روزگار / داشت بکف بیست و یک اندر شمار

بر سر هر یک که بود آن سه عمود / هفت بزد سجله و هم هفت بود

یعنی بینداخت حصاهای سخت / جانب هر یک بعدد هفت هفت

متصل مسجد خیف ای جوان / جمرهٔ اولی تو بلا شبه دان

جمرهٔ کان متصل خیف هست / کرد ادا وی بدو شه حق پرست

خیف را اسمای زمین نشیب / هست باطلاق لغت در کتیب

لیک درینجا است مراد ای کیا / جائیکه شد مسجد عالی بنا

بعد ازان کرد بوسطی رجمے / جمرهٔ عقبی پس آن بے کمے

کرد شه کون دعاء و نیاز / نزد بآن جمرهٔ اولی دراز

نیز بآن ثانیه چون می رسید / کرد مناجات و دعائی مدید

رمی جمار آن شرف کائنات / کرد بهر روز علیه الصلوة

روز سیوم بمحصب فرود / خاک محصب بسر چرخ سود

کرد از انجا بطواف وداع عایشه را گفت نبی مطاع

رو بسوی تنعیم پس احرام بند عمره بکن تا شودت سودمند

عایشه بنمود نبی شد چو سیل سوی مدینه ابواء السبیل

زانچه سر دفتر صدق و صفا انچه که در عمر شد از عمرها

چار بدان جمله بد بیقعده ماه کرد و بر این است صحایف گواه

بیان حلیهٔ مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

حلیه آن قبله بیان میکنم صورت زیباش عیان میکنم

بود قدش سرو ریاض خلیل خوب میانه نه قصیر و طویل

بود تنش ابیض و هم سرخ رنگ هر که بدیدش خردش گشت دنگ

رنگ گل اندر سمن آمیختند جان دل خلق در آو یختند

جبین پیشانی است ده
وابروان کمان [illegible]
پیوسته می‌بود [illegible]
پیوسته نبود و میان آن [illegible]
بود که در حین غضب [illegible]
[illegible]

از اقوهان
دوستانه [illegible]
دو کمان [illegible]
[illegible]

بینی آنحضرت طویل
ونقش بغایت [illegible] بود
وفی الحقیقه نشان [illegible] ده
وبیان [illegible]
اما بغایت [illegible]
[illegible]

[illegible]

کویا آفتاب [illegible] مبارک [illegible] بود [illegible]

[illegible]

آن گل رعنا چو بباغ وجود	آمد و آن روی دل آرا نمود
یافته دینار و درم اعتبار	دنیا و عقبی شده بروی نثار
بود یکی دوش ز دیگر بعید	همچو مسافت بمیان دو عید
موی سرش تا بناگوش بود	معنی واللیل عیان می نمود
در سر و ریشش همگین بیست مو	تا صد پیری برسیدای نکو
چهره درخشنده چو ماه تمام	ماه و خور او را دو کمینه غلام

[illegible]

نیک تن و معتدل او را بدن / بود چو دندانش گشاده دهن

ایردی او دور ز پیوستگی / موی بموییش همه دل بستگی

چون دل او بود گشاده جبین / خیز بیا بین تو کتاب مبین

بینی او بود چو بختش بلند / بخت بلندان شده زو بهره مند

نرم چو گل بود دو رخسار او / صاف درخشنده بغایت نکو

طرفه درخشانی دندان او / برق بهر لمعه قسم بان او

بود بما بین دو کتفش نمود / مهر نبوت که همین دل ربود

حیدر کرار شه شیر مرد / در همه اقران خود از جمله فرد

حلیهٔ پیغمبر آخر زمان / پیش کسی چونکه بکردی عیان

مختصر و موجز و جامع کلام / در صفت او بنمودی نظام

قبل وی و بعد وی همچو او / گاه ندیدیم چنو کس نکو

[illegible]

نیز بیان کرده و هم گفته اند	در شیم شاه در سفته اند
خامش اگر گشتی رسالت پشکو	گشت نمودار مهابت ازو
گر بسخن آمدی آن ارجمند	تازگی و لطف ازو شد بلند
دیدی گر از دور کسی شاه را	درک همیکرد جمالش بها
چونکه ز نزدیک بدیدی ورا	درک همیکرد ملاحت لبسا
نیز ز عمان حلاوت بدید	چاشنی هر دو صفت می چشید

بیان اسمای شریفه حضرت سرور کونین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

[illegible]

٤٥

[illegible]

گفت پیمبر که محمد منم | ماحیم و مرسل سید منم
ماحی از آنم که خداوند من | کفر ز من محو کند از زمن
احمد ز اسمای شریفش شمار | هست ز روح الله امین یادگار
هم نبی التوبه ز اسمای اوست | هم نبی الملحمه نیکو است
عاقب او هم هست مقفی بنام | زانکه بر او گشت نبوت تمام
رحمت حق است [illegible] نام | هست دگر حاشر فرخنده نام
[illegible] ز اسمای خویش | چند بود از افضال خویش
هست از آنکه عزیز و رحیم | نیز رئوف است [illegible]
نیز ز اسماش بشیر و نذیر | شاهد و [illegible] است سراج منیر
منذر و هم هادی و عبدالله است | حق و مبین است رسول الله
این همه اسماست ولی در صفات | هر یک از آن دال به تعظیم ذات

۴۷

سوم صفحه ... مستعلقه [illegible]

[illegible] قال [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

فارقلیطا احمد است

قوله تعالی [illegible] التورية [illegible]

[illegible] قوله تعالی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

سوی [illegible] سلطان

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

دعصیان

از عذاب [illegible]

دلائل قوله او دعی الی سبیل

و خلق را بسوی معرفت خالق

و شناختن احکام دین

شرح دلائل قوله عبد الله

[illegible] صلی الله تعالی علیه و سلم

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

بیان خلق کریم وعادت شریف نشست وبرخاست وخوردن
ونوشیدن وخفتن وادخار کردن واستادن وسرمه کشیدن
وپیوند کردن وفال گرفتن وبعیادت رفتن وصلوة خواندن وصوم
داشتن ولباس پوشیدن ومطایبه نمودن انحضرت صلی الله
علیه وسلم وحسن معاشرت وادب او وبسط خلق او وتواضع او
وحلم وحیاء او وحسن عهد او ووفا ومروت او باهمه اصناف
خلق وجود او وشجاعت او وحسن سیاست او وعدل او وامانت
او وعفت او وصدق گفتار او وشفقت او ورافت او ورحمت او
مرهمه مخلوقات را وبی رغبتی او در دنیا وخوف او پروردگار
خود را وطاعت امر پروردگار خود را وغیر اینها از انچه جمع کرده
حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال انچه متصور نیست اصلا
در احدی غیر او ومحیط نمی شود بدان علوم اولین وآخرین و
نمی دانند آنها را کنه مگر رب العالمین

بقیه حواشی صفحه ۴۴

و اگر ذکر دنیا کرده شدی آنحضرت نیز ذکر دنیا میکردند و اگر یاد آخرت
میفرمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز یاد آخرت می‌فرمود
و در طعام و شراب با یاران موافقت میکردند و اگر صحابه بحضور سید
عالم صلی الله علیه وسلم یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند
آنحضرت تبسم می‌فرمود گویند روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه
وسلم

در اثنای مردم چنین یاوری بودند
چنانچه جماعه از مردم پرسیدند
جریر بن عبدالله بجلی را جای
نماند که بنشیند بر روی زمین
پس سید عالم صلی الله تعالی
علیه وسلم چادر خود را پیچیده
بجانب جریر انداخت تا بران بنشیند
جریر آن را برداشت بر روی خود مالید
و بیوی سید عالم ... و عایشه صدیقه گوید
حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
در خانه خود

چنان
سلوک میکردند که یکی از اعاد
الناس میکند بکارهای خانه قیام
می‌نمود و در بعضی اوقات در خانه
جاروب میکردند و گاهی جامه خود
پیوند میکردند و نعلین خود را
وصله میکردند و شتر را آب میدادند
و گوسفند را میدوشیدند و خادم را
در کارها مدد میدادند و گاهی
بازو چیزی میخوردند و اجناس مایحتاج
خود را از بازار خود میخریدند
و بخانه می‌آوردند

از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در خصوص اوقات خود را سه قسم
میساختند یکی در طاعات
و عبادات خداوند تعالی و دیگر
برای اهل و عیال و دیگری برای خاصه
خاصه خود و درین قسم با صلاح حال
مشغول شدند و اهل فضل و خواص را
راه میدادند و ایشان را با علوم
علوم ظاهری و باطنی تخصیص
میکردند و عوام

بارشاد ارشادات سیر از علوم محفوظ می شدند و حضرت صلی الله علیه وسلم حاضران
مجلس خود میگفت که حاضر است در مجلس من و از گرفته است احکام دین و علوم یقینی را بایدکه برساند از اینجا بیان و هرکه قدرت رساندن ندارد ... برسی

۴۵

رفت زصدیقه سوال ایجوان | ازخلق سرور کون و مکان
گفت خلق بود کتاب مجید | در روش و سنت و وعد و وعید
غصه وی بود موافق باو | نیز رضا بود مطابق بدو
یعنی اگر غصه بکس می نمود | یا زکسی راضی و خوشوقت بود
غصه و خوشنودی آن شاه دین | بود منطوق کتاب مبین
خشم نیاوردی پی نفس خویش | بدله نمیکرد پی نفس خویش
لیک چو حقی ز حقوق خدا | ضایع و متروک شدی برملا
گشت ازان برهم و کرد انتقام | محض خوشنودی رب الانام
غصه چو کردی شه هر دو سرا | تاب نمیداشت کس آن غصه را

٥٠

[illegible]

بود هم آن سید سر دو جهان — اشجع و اسخا و کریم زمان

گاه نبوده که ز نیکین بشیر — خواست کسی چیز قلیل و کثیر

صورت انکار نمایان شود — کلمه لا یا که لیس سر زند

مال به پیشش چو رسیدی بجا — قاسم آن مال شدی رهنما

باقی از آن مال بماندی اگر — تا که اگر شب برسیدی بسر

نفقه نمودی بمساکین ورا — باز سوی خانه شدی رهگرا

چشم گشا زاهدی او نگر — زاهدی اینست که شد معتبر

مال چو می آمدی در بیت مال — نزد حضور شه والاخصال

روزی یکساله برای عیال — خود بگرفتی شه نیکوخصال

خاص خصیصی بگرفتی زمال — بر سر غالی نه نمودی خیال

چون جو و خرما بگرفتی از آن — کان چو دگر جنس نبودی گران

ساختی ایثار از آن حصه نیز — همت عالیش نگر ای عزیز

عام نمیگشت تمام ای همام — حصه او جمله همی شد تمام

بود مدام آن شه دین راستگو — عهد وفا ساز بوجه نکو

بود سراسر سخنش راستی — پاک ز هر کج مجی و کاستی

گرده بود و فرموده است

بجهت وعده که با بو الهیثم

فاطمه رضی الله عنها طلبید با و بداد

ابو ایوب ابو الهیثم داد و هم چنین حضرت

انداند و دیگران به او بیک

وعده فرموده از غنیمت سه غلام

با بو الهیثم بداد و بعد از آن سه غلامی

و هم چنین

حسن عهد از ایمان است ۵ ... کجی و نه نعیم کاف و فتح میم آنکه سخن او فصیح باشد و زبانش بکلمات خوب جاری گشته [illegible]

صفحه ۵۳ مانی تشنه قیه

مانی بود از تره وال با او را اگر شب نگاه میداشتی و اگر از نیم روز نیز باسی نگاه میداشتی بکاستی و از ده شد نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانی از بحرین [illegible]

[illegible]

و لبس در اصل لبس بود بعد از آن لبس شد [illegible] تا قال لا تطلانی [illegible] لا تنسبه [illegible]

[illegible]

صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

خصلت آن قبلهٔ کون و مکان | هم مهین بود و ز قبله جهان
صحبت او نیک‌ترین جهان | واه زهی صحبت فخر زمان
شرم فزون داشت ز دوشیزگان | کس بهمانندش نبودی از آن
حلم شکوهش ز دو عالم فزون | قاف ز شرمش به زمین سرنگون
بد به زمین به نظرش بیشتر | کم به سوی افلاک فگندی نظر
کم به چپ و راست نمودی نگاه | بود عجب عادت آن دین پناه
هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام | کردی اگر کرد علیه السلام

رغبت او سوی تواضع مدام — بود بهر چاشتگه و صبح و شام

شمع تواضع بدلش داشت نور — عجب و تکبر ز دلش بود دور

دعوت هر بنده و آزاد مرد — هر که نمودش بدل اقبال کرد

دعوت هر کس ز غنی و فقیر — می پذیرفتی شه روشن ضمیر

بود به تکریم بعین مردمان — از پی یاران خود آن جان جان

بو چنین عادت آن سرفراز / کو نمودی سوی کس پا دراز

زانوی اصحاب بزانوی او / بودی برابر بطریق نکو

جای فراخ از پی محفل مدام / بود مهیاش علیه السلام

محفلش ار تنگ شدی از زحام / بود فراخیش ز صحب کرام

شفقت او بر سر خلق خدا / بود بسی بیشش ز هی رهنما

گربه تشنه چو رسیدیش پیش / کج نمودی پیش آوند خویش

تا نشدی سیر نمیکرد راست / طرفه کجی بنگر ازان مرد راست

هر که بناگاه بدیدی ورا / هیبت او در دل وی کرد جا

چون شدی از صحبت او بهره یاب / گفت بدل ای دل ازین رو متاب

عاشق او شو بر هش خاک شو / بر در او میر کنون پاک شو

هر که دران صدر معلی رسید / او بجان رفته و خوش آرمید

بود صحابه همه اش پاک تن / کرده فدایش همه جان و تن

در حضر و در سفر او را رفیق / هر همه در نهر رفاقت غریق

از پدر و مادر و هم از پسر / عشق نبی در دل شان بیشتر

بر سر آن شمع چو پروانها / گرد بگردش همه وقت از وفا

وقت سخن چون گهی آب دهانش
گشتی اگر بر رخ شان عطرپاش

شاد شدی عطروش انگاشتی
حرمت آن آب چنین داشتی

چونکه سخن گو شدی آن تیزهوش
هر همه چون غنچه بماندی خموش

پس صدف گوش فرا داشتی
تا همه از گوهرش انباشتی

از پی کاری که شدی آمرش
جمع بمامور شدی حاضرش

زود تر آن کار همیگشت راست
راستی از راست گرایان بجاست

چون بگروهی برسیدی آن همام
کرد بر آن قوم نخست او سلام

هر که ملاقات بدو می نمود
او در این باغ بروی می کشود

چو بنی از خانه برون آمدی
در پی تزئین و تجمل شدی

راست نمودی به تن خود لباس
شانه بمو ساختی آن خیر ناس

سرمه کشیدی بدو چشمان خویش
آهو از آن چشم شدی سینه ریش

هر که شدی غایب از ایشان کسی
پرسش حالش بنمودی بسی

ور بشنیدی که شد است او علیل
بهر عیادت بر او آن خلیل

رفتی و تیماری او ساختی
ظل کرم بر سرش انداختی

هر که از ایشان بسفر رو نهاد
دست دعا از پی او می کشاد

ور شنیدی ز جهان رفت کس / کلمه ترجیع همیگفت و بس

هم پی او خوب نمودی دعا / صلی علی ذاک رحیم الوری

هر که از و بیشدی آزرده دل / بهر رضایش شدی او مشتغل

تا در دارش برضامندیش / بیشد و میخواسته خرسندیش

میوه بوقتیکه رسیدی بباغ / صاحب باغات بعیش و فراغ

بر همه مهمانی او میشود / برکت آن باغ ز حد می فزود

خاطر اشراف سیاه و سپاه / داشتی از لطف نهایت نگاه

هم بنمودی دل شان استمال / هست همین شیوه اهل کمال

بود گرامی بر او اهل فضل / هست گرامی بشر سهل فضل

با بد و نیک ار بشدی دو بدو / بود بهر کس همه دم تازه رو

عذر پذیرنده هر عذر خواه / عفو کن هر که نمودی گناه

راست سخن راسته دین حنیف / خوب شنیدی ز قوی و ضعیف

سید عالم بگه رهروی / داشت پس پشت ز مردم همی

گفت ملایک پس پشتم روند / راه روان به که تجنب کنند

وقت سواریش پیاده ده گر — گرد بگردش بنمودی گذر

یا که سوارش بنمودی چو خویش — یا که بگفتی برو در پیش

خدمت خادم بنمودی مدام — خادم از او بود خوش و شادکام

بود غلامان و کنیزانش بس — لیک نمی جست تفوق ز کس

در خورش و پوشش و در هر امور — بود باندیش ز هر کار دور

هیچ تمیزی نمودی بکس — عدل و سویت روشش بود و بس

از انس رضا این طرفه حکایت شنو — زو بصحیحین روایت شنو

گفت که ده سال بجمیع تمام — بوده ام از خدمت او شادکام

در حضر و در سفر آن نیک جفت — گاه ز من تنگ نشد و اف نگفت

اف بود آن کلمه که مرد عرب — چونکه شود تنگ دل آرد بلب

از پی کاری که بپیشش ساختم — یا که بتعویق بیفکنداختم

من ز زبانش نشنیدم چرا — ای عجب از خلق شفیع الوری

پیش وی اندر سفری گوسفند — آمد و شد ذبحش او را پسند

گفت یکی شخص زیاران او — ذمه ذبحش بمن آمد نکو

گفت دگر ذمه من سلخ اوست — گفت دگر پختنش از من نکوست

گفت پیغمبر که خطب آورم — تا که شود پخته پس آنگه خورم

جمله بگفتند که ما حاضریم — از تو نزیبد پی این درخوریم

گفت پیغمبر که ندارم پسند — در من و تان تا که شوم من بلند

آنست پسندیده نزد خدا — کو ز رفیقان است سویت گرا

چونکه چنین گفت با ستاد و گفت — از پی گرد آوری هیمه رفت

در سفری از شتر آمد فرو — بهر نماز آن شه فرخنده خو

سوی مصلای خود آورد رو — باز تجسس بگردید از او

عرض بکردند صحابه از او — که بکجا میروی ای نیکخو

حکم بفرمود شفیع الامم — بند شتر را برسن میکنیم

جمله بگفتند که ما کافییم — بهر چنین رنج و علل شافییم

گفت نزیبد که یکی از شما — حاجت خود از دگر آرد بجا

تو زند گر پاره مسواک را — هان مطلب خیز و بیار و بیا

ذکر خدا را بقعود و قیام — داشت بلب در همه راه و مقام

گر برسیدی بدگر محفلی — بود پیش آخر او منزلی

قصد صدارت نمودی خیال — طرفه چنین صدر مبارک جمال

۵۹

پند بیاران همین می نمود | که چنین خلق بیابیست بود
وانکه شد از محفل او فیضیاب | لایق خود فیض بر باشد شتاب
یکدو سه دم هر که بدو می نشست | در دل او طرفه چنین نقش بست
کز همه کس داشت گرامی مرا | ای عجب از خلق بنی الوری
هر که بحضرت بنمودی کلام | جمله کلامش بشنیدی تمام
پس پی او طرفه مجیب آمدی | اجوبه اش جمله عجیب آمدی
رفتی از مجلس او بر نخاست | جز بضرورت که از او خواست
هر چه که بودی سبب ناخوشی | بهر کسی کردی از و دم کشی
بر نکشیدی ز دهن آن کلام | تا که ز ذکرش نشود آن کلام
هر که از و بی ادبی سر گذشت | عفو نمودش پس از آن در گذشت
گاه نمی جست از و انتقام | جز پی حق دیدنش این بد مدام
و نمودیش [illegible] عی [illegible]سر | عفو نمودی بر ساندی خطر
پیش مریضان بعیادت شدی | بهر عیادت نه بعادت شدی
ساختی اتباع جنائز مدام | هم بنمودیش دعا و السلام
بود بفقرا و گدا همنشین | دوستی شان بدلش جاگزین

هیچ کسی را ز فقیری حقیر — می نشمردی شه روشن ضمیر
در دل او هیبت و ترس از کسی — نامده گاهی ز دلیری بسی
نعمت حق را ز قلیل و کثیر — هیچ گهی می نشمردی حقیر
خصلت کس را به بدی هیچگاه — یاد نمیکرد رسالت پناه
عیب طعامی نه نمودی همی — در بدیش لب نگشودی همی
هر چه که مرغوب بطبع آمدی — شاد بخوردی و ازان خوش شدی
آنچه که مرغوب نبودش گذاشت — لیک ز عیبش لب خود بند داشت
داشتی همسایهٔ خود را نکو — بود گرامی بر او جار او
بود خبردار ز احوال شان — شفقت او بود بشان بیکران
حرمت مهمان بنمودی بسی — حرمتش از غیر فزودی بسی
بود همیشه ز همه تازه رو — خرم و بشاش بوجه نکو
شغل بد و امر همیداشت پیش — ذکر بکردی و یا حاجات خویش
هر چه نمودی ز دو کار اختیار — بود همان اهون اسهل ز کار
داشتی از قطع رحم اجتناب — مجتنب و محترز از کل باب
بود ز قطع رحم او را حذر — قطع رحم بود برو سخت تر

جامه خود گاه ز پیوند ها | ساخت مزین ز قمیص و قبا
دوخت گهی کفش خود از دست خویش | محتشمان را شده زین سینه ریش
گاه سواری بفرس می نمود | گه شرف استر ازو می فزود
گاه چو عیسی شده بر خر سوار | گاه شتر گشت ازو نامدار
گاه دگر کس شده او را ردیف | صب شرف اند وز پشت منیف
گاه رخ اسپ خود از آستین | پاک نمودی شه دنیا و دین
گاه رخش پاک نمود از ردا | بر فرس و فارس روحی فدا
بود دل آزرده ز طیره مدام | فال گرفتی و شدی شاد کام
طیره شگون بد بود و فال خوب | بگذر از اول در دیگر بکوب
فال بود قول که در وقت کار | از دگر بشنوی ای هوشیار
مژده رساننده مقصود تو | یا که بود دال پی سود تو
همچو که افلح چو یسار و بشیر | یا که مرادست ز من یاد گیر
طیره بود آنکه یکی جانور | از چپ یا راست نماید گذر
یا ز درختی کند آوازها | سحره و کفار بوقت نوا
از بد و از نیک شگون میگرند | هست بشرع نبوی ناپسند

زان همه اشیا که مراورا پسند | بود اگر یافتی آن ارجمند
آیهٔ الحمد کلام قدیم | خواندی پی شکر خدای کریم
گفتی اگر بر دلش آمد ملال | حمد خداوند علی کل حال
از خورش انگاه که فارغ شدی | این کلماتش بزبان آمدی

الحمد لله الذی اطعمنا وسقینا وارونا واجعلنا من المسلمین

روی بسوی قبله نشستی بسا | بود بسی وقت بذکر خدا
از سخن بیهوده کردی حذر | کم بیهوده‌ای بزبانش گذر
بود همه وقت نمازش طویل | خطبهٔ او بود قصیر و قلیل
هم طلب مغفرت و توبه هم | گر و بهر جلسه ز صد ره نه کم
بود ز بس گریه و خوف خدا | وقت نمازش به صدق و صفا
کامدی از صدر شهنشه خروش | همچو که دیگ نشستی آید بجوش
بر سر نفس دلی و دیده دون | صاعقه از صوم بریزم کنون
جز همه روزه شبی روزه داشت | بر سر این صفحه نخواهم نگاشت
در مه عاشوره شه فخر قوم | ترک نمیکرد همیشه است صوم
روزه بهر جمعه همیشه داشتی | کمتر و کم بود که بگذاشتی

فارغ شدی بعد از سلام سه بار این دعا خواندی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و آنگاه گفتی اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام بعد از هر نماز این دعا نیز خواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و امر فرمود کسی که بعد از هر نماز ... سبحان الله بگوید

استغفر الله الغفور الرحیم و چون از نماز ... معوذه ... بعفوک من ... لا ملجأ ... الا انت فاغفرلی ... اللهم ظلمت نفسی ظلما کثیرا ... از آن شیطان ... و دعا خواندی ... اللهم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت ...

در رکعت اول ... قل یا ایها ... در رکعت دوم ... خواندی و نماز ... پیشین ... سبح اسم ربک الاعلی ... والیل اذا یغشی ... والشمس ... سوره ... و نماز ...

... و هیچ عمل نشد از عبادات بعضی را ... بعضی ...

دو رکعت نماز گذاردی و دران دو رکعت سوره جمعه و منافقین خواندی [illegible] و بعد از این دو رکعت باقی نماز گذاردی با نخانه رفتی و دو رکعت گذاردی و [illegible] آنحضرت از زوجات [illegible] [illegible] و پیش از نماز جمعه چهار رکعت در مسجد بگذاردی و چون از نماز فارغ شدی بخانه باز رفتی چهار رکعت سنت جمعه که بعد از وقت است در خانه گذاردی و فضیلت روز جمعه بسیار است [illegible] بهترین روزها [illegible] است و بزرگ [illegible] و عید الفطر [illegible] آدم [illegible] قیامت [illegible] و در روز جمعه [illegible]

[illegible]

ص صلی الله علیه و سلم این اختصاص امر عینی فرمود پس کسی که این اختصاص امر عینی دارد او را روزه جمعه منع نیست پس نهی برای عوام است

صوم بد و شنبه و یوم الخمیس — بود همه وقت نبی را انیس

بیض که سه روزه بهر مه درست — ترک بده سنت پیغمبر است

در مه شعبان شه نیکو خصال — روزه بسی داشت پی ذو الجلال

سید عالم چو برفتی بخواب — بانگ نفس آمدی از وی شتاب

بود نه آن غرغره و نه غطیط — یا که چو محمل که نماید اطیط

خواند چو رویاش شدی ناپسند — این دو سه الفاظ به بانگ بلند

هو الله لا شریک له

خواندم نقش خود این دعا	سید عالم شرف انبیا

رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک

چونکه زخواب آمدی آن پیشوا	ورد زبان داشت مدام این دعا

الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور

هدیه همی خورد ز صدقه حذر	داشت همه وقت شفیع البشر
صدقه و هدیه چه بود شرح ساز	تا در این نکته شود بر تو باز
صدقه بود آنچه برای ثواب	بهر فقیران بری ای کامیاب
هیچکسی خاص نسازی بدان	معنی صدقه بتو گفتم عیان
هدیه بود آنچه کسی را دهی	منت و اکرام براو می نهی
هر که بآن سید گردون سریر	هدیه همیداد قلیل و کثیر
کرد مکافات بهر و سداد	مثل همان دادش و اکثر زیاد
هیچ تکلف نه پی خوردنی	گاه نمیکرد بسان غنی

۵۱ تحقیق آن خدای است که نیست شریک مر او را نه در ذات او و نه در صفات ۱۲

۵۲ ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزی که برانگیزانی بندگان خود را یعنی روز قیامت ۱۲

۵۳ همه ستایش مر خدای تعالی راست آنکه زنده کرد ما را بعد از آنکه میرانیده بود ما را و بسوی او است پراگنده شدن یعنی در میدان حشر رفتن ۱۲

۵۴ [illegible]

۵۵ یعنی هر چه پیش آمدی او خوشی بودی بلا تکلف آنرا تناول فرمودی ۱۲

[illegible]

چونکه شدی فاقه دو سه بی‌رنگ	بر شکم خویش همی بست سنگ ٥١
طرفه دگر بین که مفاتیح گنج	داد حقش بی سبب دست رنج
طرفه تر است انکه قبولش نکرد	در ره حق جمله شمردش چو گرد
عاقبتش عاقبت آمد پسند	گشت پسندیده حق ارجمند
گاه فقط نان خورشش سرکه بود	گفت چو آن خورد و تناول نمود
سرکه بود نان خورش بهترین	خاص پی مرد قناعت گزین

[illegible]

نزد خوب و گکار نقالی آنحضرت را در صوم وصال سبب بود شرح ... و شمع و ... ثبوت آن

آنکه خود را در بین مخصوص باشد از جهت بود ... و بشوق وداد می ... آنحضرت صلی الله علیه ... بود و گاهی پنهان ...

65

خواص قسطا هفتم صفحه	با لباسهای فاخره	این هیزم را نیز ...	اظهار کند انجال را
خاصیت ...	و در لشکرهای لیقه و اشکال	آن ... صفاتی که الیوم ...	و صاحب مواهب
... آنحضرت را ...	آن می باشد و اینجا و ترک	... چون زدن و ... ایشان را	بیگوید که صواب آنست
کمالیت تمام آنحضرت را یعنی ...	نان بجو و لباس فرج پشمین	ایشان ...	که کردن آنحضرت را صلی
... و سلیم ...	و در ازش بالباس درشت بود	... ایشان را ...	الله علیه و سلم باختیار و
... تعظیم و تضعیف ...	و با این همه حسن و جمال و	... تمکین و تضعیف ...	طلب ثواب بود و برای
... حفظ قوت و	نضارت و لطافت صلی الله	آنحضرت صلی الله علیه	مجرد اعلام و اظهار حال
... حسن ...	علیه و سلم و علی آله علی قدر	...	و الله اعلم گفت ...
... اهل ...	حسنه و جماله و حسب فضله	... اصحاب ...	سکین و الله قابله بود
...	و کماله بود و بعضی گفته اند	...	اللطیفین که نقل این جان
داشته ...	که عجب را و خصوصاً	... اشتباه و در ...	که اطعام و سقی میکرد
...		... و با شیعیان و	۶

گوشت حباری و هم از ماکیان / خورد فرستادهٔ کون و مکان

دوست همیداشت که در ادام / خوردی بذوق آن شه عالیمقام

گوشت ز دست بز اگر یافتی / شاد همی خورد نه رو تافتی

زینکه همیداشت نهایت پسند / گفت بیاران که تناول کنند

بر بدن خویش بمالید زان / کین ز مبارک شجر آید عیان

او لیسه انگشت بخوردی طعام / چار نبیش نبود معطل مدام

پس همه لیسیدی و می شست دست / ذکر همین سان به سیر اندر است

خورد گهی نان جوین با تمر / خربزه میخورد بخرمای تر

خورده بخرمای تر او بادرنگ / کرده نه در کار الهی درنگ

خورد گهی خرما و مسکه بهم / سید کونین و شفیع الامم

رغبت او بود بحلوا مدام | شهد چو می یافت شدی شاد کام
آب همی خورد نشسته مدام | لیک به دم شه عالی مقام
آب بقیه پی اصحاب دین | بود ولی قسمت او از یمین
شیر چو یکبار بهی نوش کرد | گفت پس از خوردنش آن شاه فرد
هرکه زما کول خورد وز طعام | از پس خوردنش کند این کلام

اللهم ارزقنا خیراً منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا | یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفت پیمبر که شراب و طعام | هر دو زیک چیز بود بر دوام
نیست بجز شیر دگر هیچ چیز | هر که خردمند نماید تمیز
پوشش او جامه پشمینه بود | گاه تکلف نه دروی نمود
کرد بها لعل به پیوندها | طرفه که شاهانش همه بندها
بود قمیص از همه جامه پسند | شاد ز پوشیدنش آن ارجمند
خواند پس از پوشش نو جامه ها | از سر اخلاص رسول خدا

اللهم لک الحمد کما البستنه واسألک خیره وخیر ما صنع له

جامه خضرا به شهی مرسلین | بود پسندیده بقول رزین
گاه فقط بود یکی چادرش | بود ازان ستر تن انورش
کرده ز دو گوشه گره طرف دوش | زین سبب آن گشته ردا ستر پوش
کرده همه وقت نماز اندران | بود همین در بر شاه جهان
بست چو دستار بسر آن امام | شمله پس پشت فگندی مدام
داشت یکی طرفه مخطط ردا | لیک خطش سرخ عجب جانفزا
آن همه جمعه فگندی ببر | چون بنماز آمدی آن خوش سیر
داشت یکی خاتم طرفه ز سیم | بود بهر وقت بدست کریم
بود سه الفاظ منقش بران | هست همین نقش دل مومنان
اولش الله رسولش دوم | بود سیوم لفظ محمد رقم
گه بیمین داشت گهش در یسار | لیک بخنصر شرف روزگار
میل داشتش بود بخوشبو تمام | مجتنب از بوی بد او بد دوام
میل سوی غالیه بسیار داشت | از پی مالیدن تن کار داشت
بود ز کافور و عودش بخور | بوی لباسش برسیدی ز دور
میشدی از مشک گهی دست پاک | برده بکارش شه یوم الحساب

گفت که لذت بجهان از خدا / یافته ام اولش آمد نسا
طیب دوم هست درین شش جهات / قرة عینی سوم آمد صلوة
سرمه اثمد بد و چشمان مدام / درعمل آورد علیه السلام
لیک سه باره یمین و دو بار / جانب چپ ساخت نبی اختیار
سرمه کشیده ست در ایام صوم / رو بنگر در عمل لیل و یوم
از پس یکروز سر و ریش را / ساخته تدهین نبی الورے
او عمل خویش چنین داشتی / صوم اگر داشت نه بگذاشتی
داشت همه وقت تیامن نگاه / در همه اعمال رسالت پناه
بر رخ آئینه نظر داشتی / چونکه بدیدی زکفش داشتی
وقت نظر آن شرف دودمان / زین دو سه الفاظ شدی تر زبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

بود یکی کیسه که پنج چیزها / داشتی دروی همه آمیزها
آئینه و شانه و مسواک بود / مکحله و گاز عنبر الوجود
سوزن و رشته همه این چیزها / بود دران کیسه پی مصطفی
شیشه از زیت درین کیسه نیز / داشته باخویش مدام از تمیز

شغل بمسواک مبنی شکور ... ور شبی سه بار کردی ضرور
گاه نکردی عمدا و قضا ... هیچ ندادی بقضایش رضا
اول شب چونکه شدی عزم خواب ... از پی مسواک نمودی شتاب
وقت تهجد چو ز خواب آمدی ... این عمل از وی بشتاب آمدی
وقت برون رفتن بهر نماز ... هیچ گمان کردی همین شغل باز
سید کونین شفیع الامم ... خون خود از مخمصه میکرد کم
گاه همیگفت سخن با مزاح ... لیک شدی راست سداد و صلاح
قصه شنو تو ز قول ثقات ... مخبر و مشعر بچنین واردات
هست روایت که کسی از رسول ... خواست سواری و نمودش قبول
گفت که بر بچه اشتر سوار ... سازمت اکنون تو برو غم مدار
گفت که بر بچه نشینم چسان ... کش نبود تاب ز بار گران
گفت که اشتر بجهان گر بود ... بچه از ماده اشتر بود
قصه دیگر که بسی خوشتر است ... مستند از طیبت پیغمبر است
رفته زنی پیش رسول زمن ... گفت که بیمار شده شوی من
او طلبیدست بیا پیش او ... مرهم او باش پی ریش او

گفت برو شوی تو مرآن جوان   کش بد و چشم است سفیدی عیان

زن ز بنی چونکه چنین گوش کرد   تا دو و داع خرد و هوش کرد

رفته دوان چونکه بخانه رسید   شد چو در و شوهر خود خفته دید

بر سر او رفته و چشمش کشود   مرد ز خواب آمد و غوغا نمود

گفت که این چیست تو دیوانهٔ   از خرد خویش تو بیگانهٔ

گفت شنیدم ز پیمبر خبر   هست بچشم تو سپیدی مگر

گفت بلی بین که سیاهی هم است   ابیض و اسود نه نگه بد غم است

خیز و بگیر از پی خود حصه   هست در این باب دگر قصه

پیرزنی پیش زنی چون هلال   کرد ز خورشید رسولان سوال

گفت دعا کن که بجنت خدا   ره دهدم با تو بیوم الجزا

گفت ز پیران بجنان هیچکس   راه نیابند خدا گفت و بس

پیرک ماتک چو شنید این خبر   موی کنان موی کنان شد بدر

هفت فلک گفت که بر من فتاد   مژده کجا مرد ز من شد بباد

خنده کنان گفت بماتک نبی   هان مشو از قول خدا اجنبی

گفت خدایم که بیوم الحساب   بهر مطیعان چو بخشم ثواب

له یعنی سفید و در چشم او پیدا شده ۱۲

له یعنی در حدیث مصفیٰ حضرت صلی الله علیه و سلم ۱۲

له ای مگر پیرزن ۱۲

له ای موی سر کنده ۱۲

له فوز نیکی ۱۲

گرچه بود پیر جوانش کنم	هرچه ز من خواست همانش کنم

قال الله تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا

پیرزن از وی چو چنین مژده یافت	خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امهات المومنین یعنی ازواج مطهرات رضوان الله تعالی علیهن

اول ازواج رسول خدا	هست خدیجه همه پیشوا
قصه او جمله بصد الکتاب	گفته ام ای قاری والاخطاب
سوده بود دختر زمعه دگر	پیر چو گردید پس آن نامور
خواست نبی تا که طلاقش دهد	جرعه از جام فراقش دهد
او ز نبی گفت مکن اینچنین	رحم نما بر من زار و حزین
باش که در حشر ز ازواج تو	باشم و زین خسته رضامند شو
عایشه را نوبت خود میدهم	منت خود بر سر او می نهم
گشت رضامند و بحالش گذشت	منت خود بر سر او طرفه داشت
هست ز ازواج رسول الوری	عایشه صادقه با وفا
پیشتر از هجرت شد دو سال	کرد نکاحش شه نیکو خصال
وان دگری گفت که سه سال پیش	عایشه را کرد ز ازواج خویش

عائشه شش ساله در آن وقت بود / کامده در عقد نبی الودود

در مه شوال ز هجرت دو سال / رفته بهم خفته دو صاحب جمال

عائشه نه ساله در آن وقت بود / کین شرف تازه بعقدش فزود

رفته ز عمرش چو چنین هژده سال / رفته پیمبر سوی دار الوصال

او بمدینه سن پنجاه و هشت / چون بگذشتند ز عالم گذشت

در همه ازواج رسول الودود / باکره جز عائشه دیگر نبود

کنیت او دانی ام عبدالله است / از صفتش عقل و خرد کوته است

از همه ازواج رسول کریم / حفصه بنت عمر است ای ندیم

قصه او بین که مگر ز اتفاق / داد چو خیر البشر او را طلاق

آمده جبرئیل ز رب العباد / گفت که رجعت کنش ای خوش نهاد

همت خود بر خوشی او گمار / حفصه بود قائمه روزه دار

رجعت از او کرد دلش شاد ساخت / خاطر ویرانه اش آباد ساخت

زان دگری گفت که فاروق را / شد نبی از رجعت او غم زدا

هست ز ازواج شفیع الانام / آنکه بود ام حبیبه بنام

بهر رضا مندی ایزد دو بار / ساخته هجرت ز وطن اختیار

متعلقه صفیه
ماه صفر حکومت
معاویه بن ابی سفیان
در سال چهل و پنج
یا چهل و هشت یا پنجاه و
از هجرت وفات یافت
مروان بن الحکم از
قبل معاویه در آن
زمان در مدینه حاکم بوده
بروی نماز گزارد و جنازه
او را ... رفت

... ورا
بر داشت و در بقیع
دفنش کردند ...
تاریخ فوتش ...
شصت سال بود و
روایتش در کتب متداوله
شصت حدیث است
از آنجمله متفق علیه چهار
حدیث است و ...
مسلم شش حدیث
دیگر ... و ...

در سایر کتب
... است ۱۲
... زاد و
[illegible]

تعالی میفرماید که
با حفصه رجعت کن ...
ام حبیبه دختر
ابی سفیان بن حرب بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف
نسب اطهر او و نسب
مبارک آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و سلم در عبد مناف
شریک می شود و وفات
وی در زمان معاویه رض
در سال چهل و دو یا چهل و
چهار از هجرت

واقع شده ... صحیح ... از ... و ... شصت ... از آنجمله دو ... در سایر کتب ... او ... روضة الاحباب

۸۱

باز نخستین بجحش رفته بود / خواست همانجاش پی آلوده بود

تولیت خویش بعثمان سپرد / جمله مهرش شه حبشه شمرد

(یعنی عثمان بن عفان ۱۲) (یعنی داده ۱۲)

بود ز دینار بوقت نثار / چارصد اما همه کامل عیار

وان دگری گفت بخالد فتاد / تولیتش آنکه سعیدش بزاد

(یعنی خالد بن سعید ۱۲)

کیست سعید آنکه ز عاص است او / خوانده ام از دفتر اهل شعور

رفته ز هجرت چو چهل سال و چار / رفته وی از عالم ناپایدار

دختر جحش آمده زینب بنام / نیز از ازواج رسول انام

مادر او عمه پیغمبر است / او بنسب از دگران برتر است

(یعنی امیمه بنت عبدالمطلب ۱۲)

زید بن الحارثه بد شوی او / معتق پیغمبر فرخنده خو

چون ز قضا زید بدادش طلاق / آمده در عقد نبی ز اتفاق

(بسبب اتفاقی)

در سن سوم بمدینه درون / رفته ازین دایره بی سکون

(بقولی بیست و سیوم ۱۲)

گشت دم مردن او آشکار / نعش که رسم است کنون در دیار

[illegible]

انچه چو گهواره برای زنان | طرح نمایند پی ستر شان

نعش همین است که شد شرح این | یاد بسازنده او آفرین

از جنبش این رسم نمودار شد | بود یکی اول و بسیار شد

اول ازواج زروی وفات | البعد نبی اوست درین کائنات

بود جویریه ز ازواج او | دختر حارث لیثمائل نکو

آمده در جنگ بنی المصطلق | او شده ماسور ز تقدیر حق

ثابت ابن قیس دران جنگ بود | شد جویریه بسهمش ربود

گشت جویریه مکاتب ازو | رفته بنزد نبی آن نیک خو

بود بصورت همه نا کاسته | نقد کتابت ز نبی خواسته

گفت نبی نقد نمایم ادا | لیک بخواهم بزنی مرترا

کرد جویریه بجانش قبول | زین سبب آمد بنکاح رسول

وست پنجاه و ششم فوت کرد | راضی ازو باد خداوند فرد

آخر ازواج زروی وفات | اوست درین دائره شش جهات

گفت دگر آخر میمونه است | باد خدا راضی ازان حق پرست

[illegible]

۸۰

۸۱

هست صفیه هم از ازواج او | قصهٔ او جمله بگویم بتو
گلشن یعقوب ازو بر بهار | اوست ز هارون نبی یادگار
او شده در غزوهٔ خیبر اسیر | ساختش آزاد بشیر و نذیر
پس علم از وصلتش افراخته | مهر وی آزادی او ساخته
سال چو پنجاه ز هجرت گذشت | او بجنان رفته ازین شوره دشت
حضرت میمونه ز ازواج وی | خاله خالد بوده آن نیک پی
خاله عبد الله عباس اوست | خاله خالد که غزا داشت دوست
در سن پنجاه و یکم زین جهان | رفته ز عالم سوی دار الجنان
لیک رقم کرد یکی از ثقات | در سنه ستة و ستین وفات
در سرف آن شمع شبستان دین | مدفن او گشت چو خلد برین
هست دو فرسنگ حرم زان مکان | راه مدینه است بپای رهروان
موضع انکاح و زفافش همین است | در حق میمونه چه میمون زمین است
او شده زین قول که هست از روات | آخر ازواج نبی در وفات

حکایت

قصه دیگر ز کرامات او | آنکه بدیدم همه گویم بتو

عزم مدینه چو ز بیت الحرام ... کردم و کردم بگزارش قیام

بود شبی گرسنه بودم بسی ... هم چو که در قحط بود مفلسی

از کس و ناکس ز رفیقان خویش ... نان طلبیدم چو من سینه ریش

هیچکسی پارهٔ نانم نداد ... پاره ز نان پارهٔ گندم نداد

از پس تسلیم رساندم بعرض ... کاهی شده مهمانی من بر تو فرض

بود مخفه بسر قبر او ... چون پی زنهانی امیران نکو

دست بآن پرده دراند اختم ... نزد طلب در پی نان باختم

یکدو سه عنقود عنب یافتم ... روزه بودم و امن شب یافتم

خوردم و دادم برفیقان خویش ... مرهم لطفش بنهادم بر ریش

طرفه دگر آنکه دران وقتها ... بود عنب از همه عالم جدا

اول سرما بُد و هنگام دی ... کس بعنب چون برد آنوقت پی

باد خدا راضی ازان بردوام ... باد ز من بر سر روحش سلام

بنت خزیمه دگر آن زینب است ... گویم از ازواج رسول رب است

در سیوم سال ز هجرت رسول ... ساخته در عقد نکاحش قبول

بود دو سه ماه ازین دار زشت ... رفته خرامان سوی باغ بهشت

سلک گهر طرفه نگر سفته شد | ذکر ز ازواج نبی گفته شد

ذکر زنانیکه نبی الکریم | کرد از عقد نکردش ندیم

اول شان فاطمه ضحاک بود | کو ز حزو عاری و بیباک بود

بود بعقد نبی آن طرفه دون | آیت تخییر نمودش برون

طالب دنیا شد و دادش طلاق | سید عالم شرف نه رواق

پشک شتر جستی و گفتی که من | بخت بدم بود و بد و رزمین

منکه بدنیا نظر انداختم | سوختم از وی چو بد و ساختم

خواهر وحیه که شراف ست نام | کرد با وعقد شه خاص و عام

گشته نه هم بستر او دین پناه | باز ندانم که کجا برده راه

بنت هذیل آنکه بود خوله نام | آمده در عقد رسول انام

ان وهبت نفس نشانش رسید | بی مهر او نزد نبی آرمید

وان دگری ام شریکش بخواند | آنکه ز تاریخ نبی حرف راند

وان دگر اسما است که چو سید است | گفت چو سید به تنش دست

کز تو باشد بخدایم پناه | داشت نبی دست خود از وی نگاه

داد طلاق و ز برش دور کرد | بود همین وجه که مهجور کرد

بود زنی عمره بنت یزید — هست غفاری زن دیگر عدید

عالیه بنت ظبیان دیگر است — کز شرف ابصر او شمه دست

هست دگر دختر صلت ایجوان — قبل دخول آنکه بحق داد جان

قصه دیگر ز زنی نابکار — با تو بیان میکنمش یاد دار

یعنی ملیکه لیثیه

بود زنی کرده نبی عقد او — چون شده آن زن به نبی نزد او

گفت هبی نفسک از وی رسول — تیره شده گشت رسید ملول

یعنی هبی لی نفسک نفس خود بمن ده

گفت که هستی تو ز بازاریان — من بریاست علم در جهان

کار خسیسان ز رئیسان مجو — بار دگر این سخن از من مگو

داد همانوقت رسولش طلاق — حیف که او شد ز چنین جفت طاق

آن همه زنها که نمودم بیان — آمده در تذکره حالات شان

عقد از ین جمله نبی کرده بود — لیک تن او به تن شان نسود

واد پس عقد بایشان طلاق — ماند بهر دو طرف آن امر شاق

خطبه نمودند زنی را نبی — گفت ابش اوست زوج اجنبی

در همه عمرش نبنمش هیچگاه — هیچ درش طرفه نبرده است راه

گفت که نزدیک خدا بهر او — خیر نباشد در وای نیک خو

۹۴

پس ننایش ترک ازین رو نمود | دید که در وی نبود هیچ سود
بود زنی خطبه نمودش رسول | تا که بخدمت کند او را قبول
والد او گفت که بر جسم او | داغ سفیدست بگویم بتو
دختر او بود مبرا ز عیب | چون بر او شد شده ظاهر ز غیب
مهر زنانیکه رسول خدا | عقد نمود است بیانش نما
قول ثقات است که پانصد درم | بود همه را نه زیاده نه کم
ام حبیبه و صفیه مگر | هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین | گشت ابو القاسم ازان شاه دین
ثانی ایشان شهره بعبد الله است | طیب و طاهر لقب آن شه است
لیک بقولی است که طاهر دگر | هست ز طیب بشنوای نامور
دختر پیغمبر عالی تبار | بیشک و بی شبهه بدان چهار

زینب و کلثوم و رقیه بدان | فاطمه شد خورد ترین بیگمان
قبل ز اسلام و ز سن تمیز | این پسران زاده و مردند نیز
حالت اسلام بناتش تمام | یافته و گشته ازان شادکام
آمده از بطن خدیجه تمام | این همه اولاد شفیع الانام
از پس هجرت بمدینه درون | کرد چو سلطان دو عالم سکون
ماریه قبطیه ز خیر الانام | زاد پسر داشت براهیم نام
گفت یکی عالم عالم فروز | ماند درین دایره هفتاد روز
وان دگری گفت که تا هفت ماه | زیست پس خلد شدش جایگاه
وان دگری گفت درین دار دون | سیزده ماه ماند و دگر شد برون
این همه اولاد که مذکور شد | پیش نبی منزل شان گور شد
رفت مگر فاطمه بعد از وفات | از پس شش ماه ازین شش جهات

رخت سفر بسته بجنت رسید — یافت وصالی و بخلد آرمید

دختر اول ز رسول خدا — نیست مگر زینب و ذکرش نما

بهر ابی العاص زنش خواستند — حجلهٔ وصلت بهم آراستند

او پسری زاد علی نام گشت — آن پسرش حیف بطفلی گذشت

زاد یکی دخت امامه بنام — شد چو جوان آن مه عالیمقام

سیده چو رفت بدار البقا — او شده منکوحهٔ شیر خدا

چون اسد الله بجنان آرمید — او بزنی بهر مغیره رسید

او پسر نوفل بن حارث است — حارث عم شه روز الست

زاد امامه ز مغیره پسر — او شده موسوم بیحیی شمر

ذکر کن از سیدهٔ دو جهان — فاطمه مخدومهٔ کون و مکان

او بنکاح اسد الله رسید — نسل پیمبر شده از وی پدید

بهر علی زاد گرامی سه پور — زان دو بفرزود بکونین نور

بر فلک مجد و علا نیّرین — هست یکی زان حسن و یک حسین

ثالث بالخیر دگر محسن است | آنکه بطفلی ز جهان شسته دست
ازپس او گشت رقیه عیان | رفته بخوردی ز جهان در جنان
زاد دگر دختر زینب بنام | دختر نیک اختر عالی مقام
او زن عبدالله جعفر شده | زو پسری نام علی آمده
آن پسرش گشت بخوردی هلاک | باد بر او رحمت یزدان پاک
سیده پس زاد دگر دختری | بر فلک رشد و هدی اختری
داشته زهراش ام کلثوم نام | زوجهٔ فاروق شد او لا کلام
آمده از وی پسری در وجود | زید شدش نام چو او رو نمود
بعد عمر عون از و عقد ساخت | عون چو شد فرش محمد نواخت
فرش جهان کرد محمد چو طی | شد زن عبدالله فرخنده پی
این سه کسان وان پسری جعفر اند | ابن اخ حیدر و پیغمبر اند

[illegible]

[illegible]

وز پس این ذکر رقیه نما / آنکه بود بنت رسول خدا
زوجهٔ عثمان بود آن خوش سرشت / بدر چو شد فتح شد او در بهشت
پس ام کلثوم رسولش بداد / دید که عثمان است بسی خوش نهاد
سال نهم بود ز هجرت که این / رفته ز دنیا سوی غار برین
بو لهب آن عم رسول کریم / عتبه عتیبه دو جوان اثیم
داشت ز ابنای خود آن بدنهاد / آن دو جوان را بزنی هر دو داد
چونکه نبی دعوی پیغمبری / کرد شدند آن دو ازین دو بری
هر دو بدادند طلاق این دو را / حور شدند از کف دیوان رها
وز پس آن زوجهٔ عثمان شدند / حور لهمانی غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما / عقدهٔ تعداد زایشان کشا
حارث و پس بو لهب است و زبیر / پس قثم و حمزه و عباس خیر
نیز ضرار است و ابو طالب است / عبد الکعبه بده این راز دست
حجل مغیره است بعالم شهیر / آخر این جمله تو غیداق گیر

[illegible]

[illegible]	الا ... و اسن بوده از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چهار سال ... [illegible]	ایشان ... الفضل ... [illegible]	معروف بود و اظهار اسلام کرده یوم فتح مکه اقامت کرد ... [illegible]

۹۰

[illegible]

بیان عمات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر — تا شنو و این ذکر بعالم سمر
عاتکه و اروی و ام حکیم — هست صفیه پس ازان ای کریم
ذکر ز برّه ز امیمه نما — این همه بودند بکفر آشنا
حمزه و عباس صفیه سه کس — ذایقه دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

زید بن الحارثه اول بذیر — پس پسر او باسامه شهیر
هست ابوکبشه و ثوبان دگر — ازپس شقران انیسه شمر
ذکر ابوکبشه شنو ایجوان — هست شمارش ز همه بدریان
گشته بروزیکه خلیفه عمر — داخل جنت شده آن نامور
وز پس او ذکر ز شقران نما — کو شده موروث رسول خدا
کز پدر او را بوراثت رسید — وان دگری گفت مر او را خرید
هم ز موالی رسول خدا — هست یکی رافع رفعت گرا
راعی انعام پیمبر یسار — کو شده مقتول ز مشتی شرار
هست ابو رافع فرخنده نام — هدیه عباس به خیرالانام

وقت همه مذهب کفار داشت　　چون علم زهد و هدا بر فراشت

رفت ابو رافع و زین ماجرا　　مژده رسان شد بر رسول خدا

چونکه ازین مژده دلش شاد کرد　　از پی آیین بود که آزاد کرد

بود یکی داه بسلمی شهیر　　بهر پرستاری شمس منیر

داد بدو زاد از او یک پسر　　منشی حیدر شده آن نامور

هست ابو موهبه دیگر غلام　　وان دگری بود فضاله بنام

رفت فضاله چو باقلیم شام　　صبح حیاتش شده مبدل بشام

این همه خدام نبی معتق اند　　بهر رضامندی خاص حق اند

نیز بود مدعم فرخنده خو　　کان ز رفاعه برسیده بدو

او شده در غزوه وادی القری　　یافت شهادت برضای خدا

کرکره زان جمله شد ای جوان　　هوذه ابن علی کامران

شاه یمامه که بود آن سرفراز　　کرکره را داد بحضرت نیاز

ساخته مقبولش و آزاد کرد　　صد دل ازین گونه بسی شاد کرد

هم ز موالی البشر زید کوه　　جد هلال ابن یسارش بگو

هم ز موالی طهمان و عبید　　آمد و اینک بما ضبط و قید

٩٣

هم ز موالی علیه السلام
بو و یکی قبطی مابور نام

کو نه بُد از پای مقوقس رسید
او ز موالی شد و خوبی گزید

نیز ابو واقد و یا واقد است
باز ز هشام آمده ای حق پرست

هم ز موالی است یکی بو ضمیر
بو و لبقی آمده آن مرد حر

ساختش آزاد بروز حنین
از رهِ افضال شهِ خافقین

هم ز موالی شفیع الانام
بود یکی زان همه احمر بنام

کنیت او بود مگر بو عسیب
باغ جنان باد مر او را نصیب

هم ز موالی بشر بو عبید
نیز ابو هند درین ضبط و قید

انجشه هم اندر حدی ساختی
بر شتران صد طرب انداختی

ذکر سفینه تو درین بحر آر
تا که رسد کشتیِ تو بر کنار

زوج پیمبر ام سلمانش نام
داشت سفینه پی خدمت غلام

ساختش آزاد ولی شرط کرد
کو نشود هیچ گه از زوج فرد

گفت گر این شرط نمی بود هم
دوری او داشت دلم را دژم

وز پس آن ذکر لبابه کنم
لیک ابو بر سر او افگنم

شکر که این فصل بآخر رسید
ذکر کنیزان ز قلم سر کشید

کرده و زنا لید از صلب وی یکصد و شش ولد هفتاد ذکور و باقی اناث و مرویات وی دو هزار و دویست هفتاد و شش حدیث ست

بیان کنیزکان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

سلمی و رضوی و امیمه شمار | ام ضمیر از پس آن بزنگار
ماریه و برکه و شیرین بگیر | پس ام ایمن بنگار ای دبیر
برکه همان دان که چو سید بزاد | مادرش اورا بکنارش نهاد
نیز ام رافع فرخنده نام | خادمه سرور خیر الانام
خضره و انگاه خویله نگار | آمده میمونه هم اندر شمار
بود شش از قوم قریظه کنیز | لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

خادم سید انس آمد نخست | آنکه بخدمت کمری بسته چست
هند بن الحارثه آمد دوم | نیز بن الحارثه اسماء سوم
چارم ایشان تو ربیعه بگیر | گو پسری کعب بود بی نکیر

پنجم ایشان هست سعد وقار　　شهره بعبد الله عالی تبار

زاده مسعود بود آن دلیر　　کو سر بوجهل برید چو شیر

عقبه عامر ششم آمد بدان　　هفتم ایشان هست بلال ای جوان

ثامن شان سعد مدان بن بکیر　　تاسع ذو مخمر روشن ضمیر

زاده اخت شه نجاشی است　　یا که بود اخ زاده آن حق پرست

هست بکیر ابن شداخ ای پسر　　نیز ابو ذر غفاری شهیر

ذکر اسامی حراس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر ز حراس رسول کریم　　روز معارک که امید و بیم

سعد معاذ آمده در روز بدر　　حارس آن سید ذی جود و قدر

مسلمه را بعد محمد پسر　　روز احد بد بحفظش بسر

هم شده ذکوان بن عبد قیس　　او باحد بود نگهبان کیش

گشت چو اخراب زبیر العوام | بود نگهبان رسول انام
بود بخیبر سه نگهبان ورا | کرده فدا جان پی خیر الوری
هست بعباد بن بشر نام ۂ | اول حراس حراست نظام ۂ
سعد شهید از عجم وان دوم | هست بو ایوب از ایشان سوم
بود نگهبانش بوادی القری | آنکه موزون شده ذکرش نما
یعنی بلال آنکه بوده از حبش | با و خدا راضی ازان مرد خوش
کرد چو این آیت قدسی نزول | ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

عمرو امیه سوی شاه حبش | گشته روان خرم و شادان و خوش
بود شه حبشه بنام اصحمه ۂ | هست عطیه بعرب ترجمه
شهره آن شاه بنجاشی است | شد چو محقق بده آنرا ز دست
داد رسولش چو کتاب رسول | با سر و چشمانش نمود و قبول
نامه نامی به سر و چشم خویش | زود بنهاد آن شه درویش کیش

زیر شد از تخت خود آن تاجور — نامهٔ نامی زده چو گل بسر

پس بتواضع بزمین بر نشست — نفس زکیش بزمین نقش ببست

نامهٔ والا بگشاد از نورد — خواند بدینش همه اقرار کرد

طرفه دگر آنکه بسال نهم — رفته بآن دار از این دیر کم

چون خبر او بمدینه رسید — بهر نمازش شه دین صف کشید

غایب از او کرد نمازش ادا — باد بر آن موت و صد جان فدا

دحیه کلبی دگر ایشان شهر — کو بسوی روم شده بی سپر

نامه رسید به قیصر رساند — در عجب افتاد چون آن نامه خواند

زانکه بیافت این رسالت بر آن — یافته چون کرد تفحص در آن

عزم بر اسلام سعادت نمود — خاسته قومش بی انکار زود

۸۷

۵۸

طرفه بلا و فتن انگیخته / باز نمودند در آویخته

عاقبت آنان ز جنود عمر / گشته فراری و تبه سر بسر

شاه فراری شده از ملک شام / رفت سوی روم نمودش مقام

ثالث عبد الله عالی گهر / ابن حذافه بود آن خوش سیر

شد به رسالت سوی ایران زمین / همره او بود کتاب مبین

داد بخسرو چو گرفتش بدست / خواند و شده خیره و تیره چو مست

نامهٔ والا بغضب پاره کرد / از پی تدمیر خود این چاره کرد

ابن حذافه خبرش چو رساند / مزقه الله پیمبر بخواند!!

عاقبت الامر ز دست پسر — کشته شد آن خیره سر از بد تبر
رابع شان حاطب بن بلتعه است — کو بسوی مصریان بسته است
رفته و نزدیک مقوقس رسید — شاد شد آن شاه چو نامه بدید
گشته باسلام قریب و بداد — هدیه پی حضرت خیر العباد
ماریه قبطیه و شیرین دگر — هر دو دل آرام و دو نیکو سیر
استر ابیض شده دلدل بنام — تیز رو و تیز دو و تیز گام
هست بقولی که ز دینار هم — بود یکی الف نه زاید نه کم
بست بد از جامه و زان هدیه نیز — هر چه بد پر زینت و نوعش عزیز
خامس شان عمرو بن العاص دان — کو شده چو سیل ایمان روان
جیفر و عبد دو گر عالی تبار — هر دو ز ابنای جلندی شمار
هر دو سلاطین بعمان بدند — نامه چو خواندند مسلمان شدند
منع نکردند بن العاص را — از پی اجرای زکوة و قضا
یعنی اداء احکام اخذ زکوة و امضاء قضا
عمرو بود آنجا که رسول خدا — رفت بفردوس ز دار الفنا

سادس ایشان است سلیط ابن عمرو — رفت سوی شاه یمامه بامر

هوذه ابن علیش بود نام — خواند چو آن خط شفیع الانام

گرچه وی اکرام و تواضع نمود — بود دلش سنگ و سیاه و کبود

خط نه نوشت آن شقی بدنهاد — پاسخ آن خط بزبانی نهاد

گفته فرستاد که این کار تو — هست بسی نیک و سزاوار تو

منکه درین قوم خطیب آمدم — شاعر و دانا و لبیب آمدم

گر تو خلافت بسپاری مرا — بعضی ازین ملک گذاری مرا

تابع تو گردم و فرمان برم — جاده دین تو بدل بسپرم

چونکه شنید این همه پاسخ رسول — در دل پاکش نگرفت آن قبول

عاقبت الامر مسلمان نشد — سوی جنان حیف که شیطان نشد

سابع ایشان است شجاع دلیر — کو سوی بلقا شده رهرو چو شیر

هست شنیدم که ز اقصای شام — طرفه یکی بلده و بلقاش نام

حارث غسانی سلطانش بود — حارس او بود و نگهبانش بود

نامه رسید چو بآن شور بخت — آمد چون مار به پیچید سخت

نامه زد از خشم و غضب بر زمین — لعن بر و باد ز چرخ برین

غاوی و بدبخت شد از سرکشی	عزم شدش از پی لشکرکشی
قیصر روم این خبرش گوش کرد	گفته فرستاد که هرزه مگرد
تو ز چنین کار عنان بازکش	زهر بود ذائقهٔ او مچش
ثامن شان ابن امیه شمار	ابی فوق امیه برآر
نامه گرامیش مهاجر شمر	کان شده تحقیق ز اهل سیر
شد بسوی حارث حمیری	بود بملک یمنش سروری
تاسع شان هست علا آنکه او	بود بن الحضرمی نیک‌خو
شد سوی منذر بن ساوی که او	بود به بحرین شه کامجو
نامه چو خواند مسلمان شده	چرخ بدی را مه تابان شده
رفت معاذ جبل و اشعری	سوی یمن بهر پیام آوری
شاه و رعایا همه مومن شدند	مومن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

چار خلیفه چو عناصر چهار	جمله درین کار بهم چار یار

ابن فهیره است بنام شهیر	ثابت بن قیس دگر یا دگیر
وز پس آن خالد ابن سعید	هست دگر زید گرامی فرید
وز پس آن حنظله بن ربیع	کز قلم خویش نوشتی بدیع
بار ابی است بن کعب کو	قاری قرآن است بوجه نکو
ثابت بن قیس معاویه هم	آنکه ابشام است امیر علم
بود بن الارقم عبدالله	کاتب سلطان رسالت پناه
هست شرحبیل کتابت کفیل	ختم شد این فصل بلا قال و قیل

اسامی بجناب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

آن همه بودند ذوی الاختصاص	مطلع انظار عنایات خاص
آنکه همه شمع محافل بدند	سور و انعام عنایت شدند
چار خلیفه پس ازان او دراست	حمزه و معد... سپس جعفر است

تتمه توفی

شعلقه صعصعه ... معاویه بن

۱۰۲

ابی سفیان کنیت ابو عبد الرحمن

بست اسلام آورد و پیش از فتح و

... و از جمله کتاب وحی شد

... کرد و ... شام

... شام در زمان عمر

... چهل سال و وفات یافت

... در رجب ...

... سوره ...

۵۵ اسم آن عبید الله بن ارقم

بن عبد یغوث قرشی زهری است

کنیت ابو ... سواد کرد به مکه

... سال ششم

... سعادت اسلام ...

... استعفا ...

... سالهای ...

سه سال بیشتر هجرت سی چهل سالگی در سرزمین موته مضافات قلمرو شام روز ... بعد شهادت زید بن حارثه بن ... کلبی قحطانی علم امارت جیش اسلام را در روی خویش آراسته ... شهادت ...

۱۰۳

همه بن مسعود و حذیفه شمار اهم شان حضرت عمار دان	حضرت سلمان و بلال این دو یار این همه را مستنق و یاردان

سال اول · بعثت وصل · چهل و دو · قبل بعثت · چهل و پنج · ست ۱۳ روضة الاصحاب

گرداننده · خلفا عنوان · شبابه · ابوحذیفه · فضلت · ابوشانزده

سبیل هجرت ...
بریکری دلستن ... نه سال
کی ... هجرت درکشور ...
مضافات اقلیم فارس ...
میان قبرستان ...
مدفون ست ۱۳ روضة الاصحاب

۱۰۵

اسامی عشرهٔ مبشره رضی الله تعالی عنهم اجمعین

عشرهٔ مبشره یعنی بیان ده کسان که بشارت بقطعیت
دخول جنت ایشان دریک حدیث وارد گردیده وآن
این است ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة
وعلی فی الجنة وطلحه فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبدالرحمن بن
عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن
زید فی الجنة وابو عبیدة الجراح فی الجنة

چهار خلیفه شده	پنج نفر	سعد و سعید آمده مردان حسن

ان [illegible] گفته متفق علیه است [illegible] اصحاب

عمر [illegible] درخت بیعت رضوان [illegible]

و فات او در سنه [illegible] بوده سال

روضة الاصحاب گفته

[illegible]

١٠٧

[illegible]

حافظ [illegible] از [illegible] سال

[illegible]

حارث قرشی اموی [illegible]

عمر فاروق رضی الله عنه

[illegible]

[illegible]

تواریخ متعلقه صحیفه ۱۰۵

عثمان ذی النورین

۱۰۷

بجناب سعادت انتساب خلیفه ... و خلیفه الفاروق ...

دعا ... خلافت ...

القاب ... مسلمین ...

... اعیان ...

... برای اجرای ...

... ارباب اسلام ...

... شعبان ...

... عدوی ...

مخالفان تا که ... خلافت پناه ... انگشت

[illegible]	[illegible]	لطیفه ... ماه رمضان المبارک ... در ذیحجه ... ولادت ...	[illegible]

۱۰۹

[illegible]

علی رضی الله عنه

نام اوست و ابو الحسن و ابو تراب کنیت اوست ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول سیده نساء رب العالمین و ابو الحسن و ابو الحسین ... ابن ابی طالب بود ... و در جاهلیت و در اسلام ... گفته اند که نام کرده بود ... مادر وی فاطمه بنت اسد ... نام اسد ... و ... آورده اند ...

اصحاب

۱۰۵

[illegible]

خبرین سرقتین نموده در حین اقامت صلوة

قربانی نموده از اهل تروان طلوع باداد عبدالرحمن ملجم بضرب شمشیر مضروب گردیده

خلیفه گرم و ظرف و شد بمراتب عالیه و ولایت رسید

و خلافت را دو ماه و ... و گذاشت

از حضرت حسن علی ... ابن ابی سفیان

...

سعید بن زید رضی الله عنه

110

[illegible]	[illegible]	... هجرت حسن ... سال ... الا مستنبت ... عقد نکاح ... ذی الحجه ... سال ... هفت ... الاجماع اعیان و اشراف ... و مبایعت ... بعض ... خلافت را ...	عالم فانی زمام خلافت بدست گرفت و خود حسن بن علی سپرده سبب شهادت شش ... ارباب سیر علی الاتفاق ... عبدالرحمن بن ملجم مرد ... ایشان نهروان ... در شب ... نوزدهم ... مقتول ... سیر ... ایشان ... و ... بن ابی سفیان صخر بن حرب ... عبدالرحمن ... مسطور ... سعیده ... فطلمه نام زنی ... کوفه ... عقد تزویج نفس ناپاک

[illegible]

ابو عبیده بن [illegible]

[illegible]

عبد الرحمن دگر بو عبیده طلحه بو د نیز درین ضبط و قید

عبد الرحمن

[illegible]

عنوان داستان سعادتی [illegible] اشتهار او در صحائف صحف بنان بو بنیان بیان ساطع صادق [illegible] ابو محمد [illegible] اول البعثت [illegible] بسال [illegible] سعادت اسلام [illegible]

[illegible]

ان الذی تحته هو [illegible] علیکم بعدی [illegible] الصادق البار [illegible] عبد الله [illegible] بن عوف بن

سلسبیل الجنة

[illegible] عثمان بن عفان [illegible]

[illegible]

ابو عبیده ابن الجراح

امین هذه الامة

[illegible] امین و

سبقت ... داود روز پنجشنبه ماه جمادی الاخری سال سنه ... هجرت به سن شصت ... ولایت ... جمل ... شهادت ... میان گورستان ... [illegible]

[illegible]

طلحة بن عبید الله

... از جمله ... عشره مبشره ... از ... اصحاب ...

... طلحة بن عبید الله رضی الله عنه ... اصحاب رسول الله ... عثمان بن ... سعید بن ...

[illegible]

نوشته اند که حسب ... ارقان و ... رسول ... صلوة الله ... سعید بن زید ... بن عمر و ... عدوی ... کاروان ...

[illegible]

۱۱۴

[illegible]

اسامی دواب انحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بود ز اسپان عزیمت صفاتش	آن همه ده را مع الاختصاص
سکب یکی هست از انها شمار	روز احد بود بر ان خود سوار
بود ورا دست یمین چون بدن	سبقت ازو تا بفلک موج زن
ناصیه وجبهه قوائم سفید	همچو کتاب صلحا پر امید
فربهش معتدل و کم نه بیش	بلکه مناسب بی اندام خویش

۱۱۳

ازپی سبقت چو مسابق شده — بیش زروی پیش روان آمده

گشت ازان سرور دین شادکام — ازپی سبقت که بروشد تمام

اسپ دگر مرتجز آمد بنام — اسپ نگوییم ملائک خرام

مرتجز انکو که صهیلش نکوست — در لغت انداز نظر کین درست

هست همین اسپ رسالت پناه — کز پی او گشت خذیمه گواه

اسپ دگر بود مسمی لزاز — هدیه مقوقس پی آن سرفراز

بود دگر اسپ مسمی لحیف — نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسپ ظرب بود نام — هدیه فروه پی خیر الانام

بود دگر اسپ مسمی بورد — انکه تمیمش بنبی هدیه کرد

ازهمه اسپان تشفیع البشر — هست ملاوح و شهریان دگر

صلی الله علیه وسلم پس گشت آن چاه قردی ۱۲

115

سبحه ازان جمله یکی نام داشت — آنکه زبین جمله ته کام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران — بود همین موطن و ماوای شان

گشت بر و سید عالم سوار — ازدگران گشت سابق همه بار

دست مبارک برخ او رساند — پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بحرنه ای فرس — تذکره این اسپ همین است و بس

بود بدرگاه نبی سه بغال — هر سه رونده بجبال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام — هدیهٔ مقوقس بعلیه السلام

بغلهٔ اول که برو شد سوار — حالت اسلام همین را شمار

اوست که از بعد نبی شد سوار — شیر خدا در کمرش ذو الفقار

بود دگر استری فضه بنام — هدیهٔ بوبکر بخیر الانام

گشت بایلیه دگر مشتهر — هدیهٔ شه ایله بخیر البشر

بود بنزدیک نبی یک حمار — شهره بیعفور بشهر و دیار

گوهر تاریخ هر انکس که سفت — گاو بدرگاه معلی نگفت

۱۱۶

بیست بد رش ناقه همه شیردار
غابه بدی منزل مرعای شان
هدیه فرستاد ز راه نیاز
طرفه یکی ناقه بسی شیردار
بود یکی ناقه قصوی بنام
وحی چو بر سرور دین آمدی
عضبا و جدعا دو دگر نام داشت
گرم چو گشتی بخرام آمدی
سبقت از و صد سبق آموخته
اشتری گر گشت با و همخرام
بود یک اعرابی کو با بعیر
شد شترش با شتر شاه دین
گفت پیمبر که بحق لازم است
هر چه که غالب بجهان میشود
... بوده بر نزد نبی آن وری

هر کس و ناکس بد از و شیرخوار
غابه بنزدیک مدینه بدان
سعد عباده پی آن دلنواز
ناقه نگویم که ابر بهار
کو بدم هجرتش آمد بکام
نیست که جز وی متحمل شدی
وهم و صبا هر دو بگامش داشت
چرخ و زمانش دو غلام آمدی
چشم کسل بود از و دوخته
دور ... ماند ز گردش دو گام
کرد سوی شهر مدینه مسیر
سابق از ین گشت ... جنین
آنکه بود مالک بالا ویست
غلبه او باز نهان می شود
سرور کونین حبیب خدا

همه یک بود در بحر سنبه	بود دو پستانش دو بحر سنبه
بود روی سپیدی چو سیم	بود در صوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحهٔ آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم

نه عدد ش تیغ همه پر صفا	هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از آنجمله یکی ذو الفقار	رهبر دشمن سوی دار البوار
بد په شدا و بغنیمت رسید	هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده دروی شکست	گفت به تعبیر شه حق پرست
تخم هزیمت لسعد مومنان	هست بقدر ز خدائ جهان
عاقبت آن روز احد شد پدید	سخت مصیبت بصحابه رسید
بود ز اموال بنی قینقاع	سه عدد ش تیغ همه پر شعاع
اول قلعی و تبار آن دوم	حتف بخوانیم که بود آن سوم
بود دو شمشیر دگر طرفه خوب	اول آن مخذم و دیگر رسوب
داشت یکی تیغ ز میراث باب	[illegible] یوم الحساب

۱۱۶

سعد عباده پی خیر الانام | داد یکی تیغ بدش عضب نام

اول تیغی که شه مرسلین | است قضیب دست شنیدم چنین

چار عدد نیزه شنیدم که داشت | دل پی تفصیل بباید گماشت

بود منثنی سه دگر از متاع | کامده بود آن زبنی قینقاع

عنزه دگر بود که چون روز عید | آمدی از خانه برون آن سعید

میشدی آن عنزه روان پیش پیش | ستره شدی از پی آن پاک کیش

چه یکی سر کج و یکی چوب دست | نیزه یکی بود بدفتر درست

طول یکی درع شنیدم که داشت | انچه نوشت است بباید نگاشت

بود دگر مغفره خرقون بنام | شهره ممشوق دگر داشت عام

چار کمان داشت یکی جفنه تیر | سید عالم شه روشن ضمیر

یک سپرش بود به هدیه رسید | بود بر صورت کرگس چو دید

دست بر و یکدو سه ساعت نهاد | محو شد از قدرت رب العباد

هست روایت ز انس آنکه گفت | گوهر احوال نبی چونکه سفت

نعل و قبیعه بحسام شریف | هر دو بد از نقره بدیع و لطیف

متصل قبضه قبیعه بدان — موضع نعل است بیائی سیان

درع دو بود است بملک متاع — هردو ز اموال بنی قینقاع

اول او سعدیه فضه دوم — بود جزین یکدرعش نیز هم

آنکه مسمی است بذات الفضول — کرده به بر روز حنینش رسول

هست روایت بکتاب از ثقات — آنکه ز مملوک شه کائنات

بود یکی درع که داود داشت — بر سر جالوت خدا چون گماشت

داشته آن درع مبارک ببر — لشکر او ساخته زیر و زبر

بود یکی مغفرش فروغ — خلق بگفتند و را ذوالسبوغ

بود کمربند نبی از ادیم — حلقه در و بود سه اما سیم

بد علم لشکر حضرت سفید — هم چو کتاب عرفا با امید

بیان جامه ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیز درین نظم بیانش ببین — کین همه نظم است چه در ثمین

گشت چو سرور بره جنت گرا — ماند تبرکه از و این چیزها

حبره دو جامه لباسش ببین — کوست ز اقسام برود یمن

جبه پشمینه ز عمان از ار — کو فیه بست سه بود یا چهار

بود دو جامه و قمیصی دگر — هر سه صحاری شمرای ناموَر

نیز یکی بود سحولی قمیص — گر نمایند بجان شد رخیص

بود علمدار گلیمی سفید — بود از ان جمله چو صبح امید

بود لحافی شده رنگین بورس — ذکر لباسش تو ز من گیر درس

بود یکی ظرف ز چرم اندران — داشت ز اشیای ضروری نهان

شانه از عاج دگر سرمه دان — سوزن و مسواک دگر گازدان

بود یکی فرش ز چرم اندران — حشو در و لیف بوده بیگمان

تکیه حشش بود که سه جا نسیم — ساخته مضبوط شنوای ندیم

بُد دو پیاله یکی از شیشه بود — دیگری از سنگ بیاید شنود

بود یکی ظرف ز صفر اندران — وسمه و حنا نمودی بدان

در سر اعلی چو حرارت شدی — این دو دوا طرفه بکار آمدی

نیز ز صفرش دگر آوند بود — حاجت غسلش چو شدی زان نمود

بود دگر از پی شاه جهان — طرفه یکی جام و لیکن کلان

بود یکی صاع پی مصطفی — مهر کرم نیر برج وفا

نیز یکی مد که شه انبیا — فطره باو داد براه خدا

جفت یکی موزه که شاه حبش (نجاشی) — ساخت از بهر نبی پیشکش

هست روایت که نبی چند بار — موزه بپوشید ز من یاد دار

نیز یکی بود گلیمی سیاه — سوره مزملش آمده گواه

بود عمامه که مر او را سحاب — کرده همی شد ز پیش این خطاب

بهر نبی بود دو جامه دگر — آنکه بهر جمعه نمودی ببر

بود ز رومال یکی بس گزین — آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

خیز و کن آغاز بنام خدا — ساز رقم اعظم اعجاز را

اعظم آنها است سماوی نوا — یعنی که قرآن کلام خدا

جمله ز ما کان و هم از ما یکون — گشته مطابق بوقوع اندرون

بس فصحا و بلغا بوده اند — راه تقابل چو بپیموده اند

هر همه آشفته و حیران شدند — عاقبت الامر پشیمان شدند

[illegible]

هست ازانجمله که املاک حق — صدر شریفش چو قمر کرده شق

پس دلش از سینه برون ساختند — آنچه زبون بود بینداختند

پر نمودند ز ایمان و علم — باز نهادند دران کان حلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز یکی مرد دیگر را گفت که دل این چاک کن غل و حسد را از دل دور کن خون بسته برآورد و دیر تافتند باز گفت مرا که شفقت در دل این بنیاد نیز چیزی بصورت تل سیمین آورده در دل می انداخت در درخشندگی مثال ذرور آن پاشیدند آنرا گذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گرفته گفتند که برو دلسلامت باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من در دل خود شفقت و رحمت بر صغیر و کبیر می یابم و این بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون سن بلوغ قریب رسیده بود از لوازم جوانی جبلی شهوت و سورت غضب است برای عصمت از آن که تعلق باین صفت دارند و بیشتر غلبه آن تا ... و بابیست جوانی است شق صدر مکرر واقع شد سیوم ... چون هنگام بعثت نزدیک رسید

یعنی گذر حضرت جبرئیل در این بقعه افتاد و من دیده در غار رسیدم و حضرت خدیجه را آگاه کردم و قصه گفتم خدیجه گفت که این مژده است زیرا که سلام علیک علامت امان و مؤانست است که ... باز بار دیگر برآمدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت آفتاب نشسته یک پر خود را بمشرق رسانیده و پر دیگر را بمغرب من از دیدن این حالت باز ترسیده سمت غار متوجه شدم جبرئیل علیه السلام مرا فرصت نداد و زود رسیده در میان من و در میان غار حائل شد تا دیدن و شنیدن کلام او مانوس گرفتم در آن وقت جبرئیل علیه السلام با من وعده کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من آن وقت ایستاده منتظر ماندم چون ... بسیار گذشت دلتنگ شدم که بخانه رجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل در میان آسمان و زمین بعظمت تمام می آیند و مرا

۱۳۴

پس جبرئیل علیه السلام مرا ... داده و شکم مرا از ... که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق حلق مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست دیگر بار جبرئیل علیه السلام آب آورد و میکائیل علیه السلام شق صدر و غسل قلب تمام نمود پس ... از ... علوم حکمت آورده و ایمان در دل مرا از ان ... ۱۱۲ [illegible]

در روضة الاحباب

هست از انجمله که چون مصطفی — آمده ز اسری سوی دار الفنا

قصهٔ معراج تمام و کمال — گفت باصحاب هدی و ضلال

اهل هدی رفته بخلد یقین — سوخته زان کار دل حاسدین

از پی الزام ز اقصی سوال — چونکه نمودند گروه ضلال

در شب مذکور امام طریق — دیده نه آن جای بفکر عمیق

لاجرم از جمله علامات او — مانند بان نبی از گفتگو

مسجد اقصی بکف جبرئیل — حق بفرستاده به پیش خلیل

گفت به پرسنده بوجه نکو — انچه بدیدی ز کفش روبرو

هست یکی معجزه شق القمر — داده خدا نیز بقرآن خبر

هست دگرانکه قریش جهول ... عهد به بستند بصد عرض وطول
تا همه یکدل شده او را کشند ... بهر همین بر در او آمدند
نیم شبان ناگه خبرش جبرئیل ... گفت مفصل همه زام جلیل
پس نبی از خانه بر امد برون ... دید بناگاه که آن قوم دون
هر همه بنهاده بسینه زنخ ... هر همه بر جای فسرده چو یخ
حالت آن قوم چو زینگونه دید ... بر سر آن جمع هماندم رسید
مشت بر از خاک نمود و فشاند ... بر سر آنها و در آن دم بخواند

شق الوجوه

هر که از آن خاک باو بر فتاد ... روز بدر کشته بشد آن بدنهاد
هست دگر آنکه رسید نشانئین ... کرده همین طور بیوم الحنین
پس همه رم کرده و بگریختند ... آب رخ خود همه را ریختند
هست دگر آنکه چو از خفیه ... شد به بن غار نبی مختفی
بیض حمام و تنه عنکبوت ... برده ز اعدا همه تاب و ثبوت
جمله گمان کرده که در غار کس ... نیست و کسی کرده نه دیگر هوس
هست از آنجمله که سلطان دور ... چونکه برون آمد از غار ثور

بهر تعاقب چو سراقه دوید / اسب سراقه به پیش چون رسید
پای ستورش بزمین غرق گشت / باز رها شد چو ازان عزم گشت
معجزه دیگر که بزی نوجوان / بود نگشته بزش توامان
سید عالم شده زو شیر جو / دست رسانید بر پشت او
گشت زمین کف والای او / شیر ده آن بز بطریق نکو
هست دگر چون شه ملک وجود / عزم ز مکه بمدینه نمود
گشت یکی خیمه ز دورش عیان / چون براو رفته رسول زمان
گرسنگی دفع طلب کرد شاه / گرسنه بود است رسالت پناه
بر در آن خیمه چو سید رسید / پیره بزی بسته در ان خیمه دید
مالک آن بز زنگی پیر بود / خواست ازان پیر نبی شیر زود
گفت که امسال در این ملک ما / سخت خرابی است ز قحط و غلا
گفت اجازت بده ای نیک خو / تا که بدوشم بز تو پیش تو
گفت برو دوش نبی برگشاد / اول او نام خدا کرد یاد
پس سر پستان بگرفت و شیر / پر شد و میریخت چو ابر مطیر
خورد نبی با همه یاران خویش / پس زده خود حمله گرفتند پیش

هست دگر آنکه شهنشاه دین ❊ کرد دعا بهر عمرؓ این چنین
گفت که ای خالق ارض و سما ❊ ده ز عمر عزت دین ترا
هرچه که او گفت همان شد پدید ❊ صلی علی ذاک نبی مجید
بهر علیؓ نیز دعا هم چنین ❊ کرد بدین گونه ز جان آفرین
گفت ده از حر و ز برش امین ❊ از کرم خویش تو ای ذو المنن
لاجرم این سردی و گرمی که هست ❊ بر بدن شاه نبی یافت دست
هست دگر آنکه ز رنج رمد ❊ آمده بر چشم علیؓ چشم بد
بر لب بینداخت بران شاه دین ❊ گشت همان وقت شفا هم قرین
ریق نبی گشت علیؓ را شفا ❊ باز باین رنج نشد مبتلا
هست چنین معجزه دلپذیر ❊ چشم قتاده که فتاده ز تیر
آب شده ریخت بدش روان ❊ رفتش ازین حادثه تاب و توان

۱۲۸

آمده و پیش نبی ایستاد — زود شد آن دیده بجایش نهاد
دیدهٔ مجروح ز چشم دگر — گشت با خاصیت حدید النظر
معجزه هست دگر ای عزیز — کز پی عبد الله عباس نیز
کرد دعا شافع یوم الحساب — گفت که ای خالق عالم مآب
علم کتاب الله و هم فقه دین — از کرم خویش عطا کن بدین
گشت ز انفاس شفیع الامم — افقه و اعلم بعلوم و حکم
جمله مفسر که بعالم درند — دم بسبقت بر همه زو می زنند
هست دگر آنکه چو جابر عزیم — گشت و دلش ماند ز فکرش دو نیم
داشته جابر دو سه چار نخل — هیشدهی از بار گران بار نخل
وقت ثمر چون ثمر اتش برید — هیچ امیدی ز ادیش ندید
پیش نبی آمد و شد مستغیث — خند بیدی قال فانت المغیث
کرد دعا چونکه کسی بیکسی — آمده افزون ز ادیش بسی
داد از آن قرضه و فارغ شده — باقی از و ماند وسق سیزده
هست دگر معجزهٔ مصطفی — سید ابرار شه انبیا
داشتی جابر جمله ست بی — بود خجل عهدنا فوق وسقی

کرد دعا از پی او مجتبی | گشته از آن تیز چو وهم و هوا
بود که میرفت ز جمله پسین | باز چنان شد که شد از سابقین
هست دگر آنکه نموده دعا | بهر انس حضرت خیر الوری
دو بانس کثرت اولاد و مال | هم بفزا عمر وی ای لایزال
عاقبت الامر همان شد که گفت | تا لبش خورشید نیاید نهفت
هست دگر آنکه بملک حجاز | کرد فلک دست تطاول دراز
چرخ تهی ز ابر و سحاب از مطر | گشت زمین خشک و تبه سر بسر
کرد نبی از پی باران دعا | خواسته باران بفزا ان دعا
گشت همان وقت غمام آشکار | گشت هوا تیره چو دریای قار
روز شبان ابر بباریدنی | سیل و وحل چشمه و جوشیدنی
سو لبسوا فتاد عمارت بسی | سیل دران ساخته غارت بسی
هفت شبان روز سوم آفتاب | بود غنوده میان حجاب
خلق بپیش شه لعطشان آمدند + | از وحل و مطر بجان آمدند
کرد دعا ... عالم از آن | صاف و مصفی شد از آن آسمان
غیر مدینه و حواشی تا بناف | بود مدینه همه از ابر صاف

مع از کثرت باران ۱۲ — ۵۴ — حالانکه از آسمان یک گهت دست هم ظاهر نبود ۱۲

هست دگر عتبهٔ ابی لهب را | کرد نبی بهر هلاکش دعا
همره قومش چو بزورا رسید (از توابعات ملک شام ۱۲) | آمده شیر و شکمش بردرید
کرد باعرابی دعوت رسول | ای تو رکه است زمن کن قبول
گفت بقول تو که باشد گواه | آر گواه و زمن اسلام خواه
متصل محفل خیر الوری | بود یکی شجر ستاده بپا
گفت که این شجره گواه من است | آنکه بیا پیش نگاه من است
پس طلبش کرد شه دو جهان | حسب طلب آمده سویش دوان
باز طلب کرد شهادت ازان | کرد سه کرات شهادت بیان
بعد شهادت همان بر جای خویش | رفت خرامان سوی ماوای خویش
نیز دگر معجزهٔ برگزین | کوست بمستدرک حاکم ببین
از بن عباس روایت شده | کآمده اعرابی از بادیه
گفت بآن سرور بعثت شمول | من بچه دانم که تو هستی رسول
سید کونین جوابش بداد | از سر اخلاق بصدق و سداد
از سر این نخله چو این خوشه را | خوانم و آید بر هم بر ملا +
باورت آید که منم حق نبی | راست بدانی و گواهی دهی

۵۱ یعنی زمین را از هم جدا کرده ۲۰ ۵۲ یعنی عبد الله ابن عباس ۱۲ ۵۳ صحرا خلاف حضر ۱۲ ۵۴ یعنی سروری که بعثت او عام شامل است همه عالم را از جن و انس ۱۲

گفت نعم یعنی گواهی دهم — مرسل ربی و نبیِّ امم +
خواند همان وقت نبی خوشه را — خوشه بفرمان رسول خدا
از سر آن نخل نموده نزول — نقره زنان آمده پیش رسول
باز بفرمود بخوشه امین + — عود کن و جای خودت برگزین
خوشه همان دم بشد جای خویش — جست و بپیوست بماوای خویش
هست ز اعجاز نبی ارجمند — بُد دو درختان کلان و بلند
گفت پیمبر به نکوی قیام — هر دو نمایند بیک جا مقام
هر دو بهم گشته و من بعد از آن — رفته ستادند بجاهای شان
هست ازان جا که از نخل چند — بود همه سایه ور و ارجمند
گفت انس را که بایشان گو نبی — جمله بیایند بهم رو بروی
پس همه یکجای بهم آمدند — هر همه چون خیمه بلاصق شدند
هر دو نبی حاجت خود را اقتضا — پس همه رفتند بجلمش بجا
هست دگر آنکه نبی صلی الله علیه وسلم خفته بود — آمده یک شجر زمین کاب زود
پیش نبی صلی الله علیه وسلم رفت بیکپا ستاد — در دل اصحاب تحیر فتاد
سنه آن شجره نیکو نهاد — چونکه بگوش شه دین افتاد

[illegible] ۵ یعنی بگوید ایشان را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمایند شما با که فراهم آئید ۱۲

گفت که او خواسته اذن از خدا | بهر سلامم که بیارد بجا
خواست ز حق اذن چو دریافته | بهر همین آمده ره کافته
هست دگر آنکه شجر هم حجر | در شب بعثت بشه نامور
کرده سلامی بتواضع تمام | یا نبی الله علیک السلام
گفت پیمبر که بام القری | خوب شناسیم همان سنگرا
پیشتر از بعث و نزول کتاب | آنکه بما کرد سلام این خطاب
هست ز اعجاز شه مرسلان | جلوه گری مسند کون و مکان
ناله و زاری که ز حنانه خاست | ز الفت آن سرور دین بود راست
موم شود سنگ ز عشق حبیب | ناله حنانه از آن شد نصیب
وه چه اثر کرد جمال کمال | بین خشب اینجا است بود بجال
وای بر آنکس نشنود نام او | شعله نتابد ز دل خام او
ریزه سنگی که بدستش فتاد | از پی تسبیح زبان برگشاد
وقت تناول ز طعام حضور | سر زده تسبیح چه اهل شعور
هست دگر آنکه بخیبر درون | کرد زنی زهر بلحم اندرون
زهر چه در لحم بیامیخته | خاک ندم بر سر خود ریخته

١٣٣

گفت همان لحم به پیش رسول + زهر بیامیخت بن ابن جهول +

هست دگر آنکه به پیش نبی + کرد شکایت شتری از کمی

حرف برآورد چو در از صدف + محنت بسیار کمی علف +

نیز دگر آنکه ز اعجاز او + بر تو هویدا کنم اند از او +

ماده آهو که به بندی رسید + بچه اش از شیر چو تلخی کشید

شد بحضورش اجازت طلب + شیر دهد بچه خود را لبب

داد رهائی بوفور کرم + بعد فراغت شده آمد بدم

از سر اخلاص زبان بر گشود + هر دو شهادت به تلفظ نمود

هر دو شهادت نمود آشکار + طاعت حیوان نگر و هوشدار

هست ز اعجاز حبیب خدا + سید کونین نبی الوری

داد خبر آنکه به ... ا + ز اتقیا کشته شود آخر بیا

هست از انجمله یک امام حرام + هرچه بفرمود همه شد تمام

نیز خبر داد رسول نبیل + آنکه به بلوا شود عثمان قتیل

گشت همین سر که انجام کار + کشته و مقتول بدست شرار

بود چو این واقعه مد نظر + داد همی زنده نخستین خبر

هست دیگر آنکه ترجیحان غیر
گفت با انصار پس از عهد من
خفت انصار کند بیگان
آنچه رسول عربی وانمود
معجزه آرای دیگر ببین
آنکه شود صلح بد و آشتکار
صلح کند از سبب او خدا
شامی و کوفی چو بکین خاستند
گشت ظهور اثرش همچنان
هست ز اعجاز رسول کریم
بود بصنعای یمن مفترے
یعنی که آن اسود عنسی بنام
گفت که پیغمبر یزدان منم
فتنه بملک یمن انگیخته
عالم پیغمبر پاک از یمن +

مرتبه شد کل گفت که یا دشمن خسیر
قوم تو ترجیح بود لاف زن ا
وانماید صفت دیگران +
آنهم در عهد معاویه بود +
گفت حسن را پسر من همین
در دو فریقین دیانت شعار
در دو فریقین دیانت گرا
صلح بیفگند همان ارجمند
بی شک و بی ریب تو ایثار آن
منع انصار نمود عسیر +
از خرد و فهم و فراست بری
شد پی ایذای حبیب انام
معجزه با ماست چو سو [illegible]
زنگ بشی شعبده ها ریخته
شد متواری ز بلا و فتن +

۱۳۵

بود معاذ ابن جبل نام او
اخذ گواهی و قضا کام او

بود همراهی آن نام دار
گرد یکی مرد جلادت شعار

گشته بفیروزی اختر علم
شهره بفیروز بشادی و غم

از پی قتلش همه همت گماشت
برد سرش را چو سروین شدست

اسود کذاب چو از دست گرد
قتل بگردید و بحسرت بمرد

مخبر صادق خبرش باز گفت
دیر نشد با همه این راز گفت

هست دگر آنکه رسول خدا
گفت به چنین ثابت بن قیس را

عیش ستوده و شهادت ممات
حصهٔ تو شد بممات و حیات

زیستنش بود سعید و حمید
یافت پس مرگ خطاب شهید

همچو گل اکنون تمکین گوش شو
معجزهٔ دیگرش از من شنو

مردی که مرتد شده با مشرکان
مرگ رسیدش خبرش شد عیان

سرور عالی چو شنید این خبر
گفت نپذیرد ورا زمین سر بسر

دفن چو کردند مر او را زمین
دور فگندش ز سر قهر و کین

هست ز اعجاز شه کائنات
جلوه گه جمله شیون و صفات

شخصی همی خورد بدست چپ آ
منع بفرمود شه نامدار

یعنی بفرمود رسول خدا | تا خورد از دست یمین بر ملا
عذر بیاست به بیطاقتی | کرد بهانه بجهة ناراستی +
گفت پیمبر که توانا مباد | قوت دستی تو اصلا مباد
پس نتوانست که بار دو کد | دست یمین تا بدهن آورد
نیز دگر معجزه باید شنید + | روز ظفر چونکه بمکه رسید +
رفت از آنجا چو به بیت الحرام | دید بتان را متعلق تمام
بود در آن وقت بدست نبی | عمده و بس تمام سبک چوبکی
کرد اشارت چو بچوبک امین | زیر فتادند بتان بر زمین +
گفت نبی وقت اشارت بدان | آمده حق و شده باطل روان
بعد از این قصه مازن نگر + | کوست ز اعجاز نبی سر بسر
کامده از جوف صنم این صدا | بشنوی ای مازن و شادی فزا
خیر هویداست و پاشیده شر | آمده مبعوث نبی از مضر
هست با و دین خدای عظیم | تنگری بگذار رهی از جحیم
بار دگر مازن دانا شنفت | این سخنی چند که یک بت بگفت
روی بمن آر و ز من کن قبول | پند پذیری و بسازی ذهول

وقت ظهور نبی مرسل است — هر که نه نورش نگرد احول است

احمد و محمود محمد همین است — مظهر انوار مجید همین است

اقبل الایمان و غنیمت شمار — تا که رهی از غضب حر نار

آنکه شود همه او سنگها + — باش ازو دور بقدر سنگها +

گشت ازان بعد مشرف بدین — آمده در پیش شه مرسلین

قصه ز اعجاز دگر گوش کن — قند مکرر ز همت نوش کن

حال سواد بن قارب نگر — جن ز اینده بدادش خبر

جن خبر بعثت حضرت بگفت — تا سه شب از وی متواتر شنفت

چونکه نیوشید ز جن این سخن — آمده در پیش رسول زمن

شد چو مسلمان و پذیرفت دین — گشته بفردوس برین همقرین

معجزه بشنو ز من ای ذو الکرم — هست مستدرک حاکم رقم

کوست باسناد صحیح از انس — خادم پیغمبر قدسی نفس

آنکه بهمراه شفیع الانام — در سفری بوده و گشته مقام

آمده آواز بمن ناگهان + — از سوی وادی ز مناجات خوان

بار خدایا کنم از فضل خویش + — ز امت مرحومه فرخنده کیش

یعنی که از است ختم الرسل — احمد مرسل شه هر جزو کل

یک بیک آن وادی حیرتنگار — گشت بمن منکشف و آشکار

در نظرم آمده مردی بزرگ — وه چه بزرگی که کلان و سترگ

طول قدش بیش ز صد ذراع — ز و شگفتی نظر و هم سماع

گفت که من انت و من این قل — گفتم انس خادم ختم الرسل

گفت کجاهست بگفتم که این — می شنود قول تو آن شاه دین

گفت ز من باز رسان این کلام — داد ز حضرت الیاس رساند سلام

آمده زانجا بشفیع البشر + — گفتم از الیاس سلام و خبر

رفته بوی حضرت خیر الانام — گشته معانق بسلام و کلام

هردو نشستند بهم رو برو — باز نمودند همین گفتگو +

حضرت الیاس بختم الرسل + — گفت که ای سرور هادی السبل

سنم کنم افطار بسالی یکی + — وقت طعام است همین بی شکی

به که من و تو بخوریم این زمان — نعمت رحمان بکنی نوش جان

پس درین اثنا ز سپهر بلند — مائده آمد دلس ارجمند

بود بران ماهی و نان و کرفس — کام و زبان تازه از و نیز نفس

۱۳۸

پس بنشستند بر آن مائده — هر دو بخوردند از آن مائده
نیز خوراندند مر از ان طعام — بود طفیل شه خیر الانام
باز ادا کرد نماز دگر + — گشت مرخص ز شفیع البشر
بر شده بابر سوی آسمان — رفت بمانند ملک در زمان
هست از ان جمله که یک سوسمار — بهر نبی گشت شهادت گذار
هست دگر آنکه ز صاع جوین — سیر خورانید نبی امین +
جمع شده لشکریان یکهزار — معجزه در غزوهٔ خندق شمار
بعد خورانیدن آنها تمام — پیش بجا ماند ز سابق طعام
معجزهٔ دیگر برکت فزا — هست چنین مروی از ان رهنما
توشهٔ لشکر که بآخر رسید — سرور عالم چو چنان حال دید
توشه که باقی بوده نزد کسان — کرد فراهم شه کون و مکان
دست برآورد ز بهر دعا — کرد دعای برکت از خدا
دست برآورد بقسمت بلند — کرد بخشش همه را ارجمند
کرد کفایت بهمه لشکرش — گشت نه محروم کس از محضرش
معجزهٔ دیگرش اظهار کن + — تذکرهٔ سید ابرار کن +

چون بوهریره بسر انگشت خود ‌‌ | خرمه بیاورد یکی مشت خود
کرد دعا از حضورش سوال | تاکه بپزیرند خرما زوال
سرور عالم چو دعا خواستند | پیش خدا دست برافراختند
برکت خرما بکمالی رسید + | صرف چو کردند بجالی رسید
خورد و خورانید بصرف تمام | کم نشده از صرف خواص و عوام
تاکه شده حضرت عثمان شهید | بعد ازان شاه برکت ناپدید
معجزهٔ گوئیمت از مصطفی | منبع اعجاز شفیع الوری
صحبه صفه که بده باصفا + | دعوت شان کرد رسول خدا
پس بوهریره بحضور آمده + | شد متعرض که ز دور آمده
خواست که خوانند مرا بر طعام | کاندرین اثنا شده مجلس تمام
ماند ز پس خورده قلیلی ثرید | سید عالم چو ورا بنگرید +
کرد بانگشت فراهم ثرید | گفت بخور خور دل شوق مزید
گشته انان سیر بوجه نکو | معجزه نمود شه نیکخو +
معجزه دیگر ازو شد عیان | کاب ز انگشت نبی شد روان
آدمیان چار صد و یک هزار | کرده وضو ز آب کرامت شعار

باز شنو معجزهٔ از بشیر — سید کونین بشیر و نذیر

آب قلیلی به پیاله فزود — چونکه برندند به نزدش فزود

داشت چو انگشت بهار اندرو — بیش ز هفتاد نموده وضو

ای هفتاد کس ۱۲

قطره منم ایکه تو دریای جود — آب غنا ده چو نسیم درود

این بیت مناجاتیه هست ۱۲

هست دگر معجزهٔ آن حبیب — مخزن اسرار خدائی حبیب

لشکر تشنه چو بغزوه تبوک — همره آن سید فخر ملوک

گشت ورودش چو بر آب قلیل — جمله کسان سوخته جان از غلیل

پیاس ۱۲

آب قلیلی که چو یک کس خورد — تشنگیش باطل و زائل شود

لشکریان گشته شکایت گذار — تیر خلانید دران آبشار

جوش زده آب ازان بی شمار — سیر شدند آدمیان سی هزار

معجزه هست ز خیر الامم — مطلع انوار علوم قدم

بود چهی شور که آبش خراب — رفت بران چاه رسالت مآب

آب دهن ریخت دران شور چاه — چشمهٔ شیرین شده آب سیاه

باز روان شد ازو آب زلال — معجزه گفتم ز شه ذوالجلال

کم نشد ارچند که کس میکشید — معجزه حق است که آمد پدید

۱۴۱

همچنین آورد زنی طفل کل / تا که شود مشکل او زو دو حل
دست رسانید به بالای سر / رفت مرض از سر وی سر بسر
موی برابر شد از و تار تار / موی چه گویم که تو گیسو شمار
اهل یمامه چو شنید این خبر / کرد زنی طفل خودش را به بر
برد به نزدیک مسیلم اشر / دست رسانید که کل شد پسر
گشت چنان قرع میان سرش / ماند همان اصل به نسل اندرش
بین چه عجیب ست کشایم بتو / معجزه حق است نمایم بتو
سیف عکاشه چو به بدر اندرون / گشت شکسته و دلش گرد خون
داد باو صاحب لولاک زود / پنج درختی که دی از هیمه بود
گشت همان پنج یکی تیغ برق / تیغ چه گوئید که در تیغ برق
ماند به نزدیک عکاشه مدام / معجزه حضرت خیر الانام
اعظم آیات نیایم رقم / کامده از دست شفیع الامم
گشت مو و ار خندق درون / پشته یکی سخت درون و برون
جمع که هر چند کلندش زدند / کار نمیکرد به پشتش کلند
یک سر مو قطع نمی شد ازو / در همه اصحاب شده گفتگو

زان همه اصحاب زده آه سرد	عجز همین بود که کاری نکرد
آخر کارش چو شه ارجمند	زد لب رشته بدستش کلند
زان همه بشکست و بپاشید زود	ریزه چنان کرد که تلّش نمود
هست دگر آنکه چو بشکست پای	پای ابی رافع فرخنده رای
راست شد ارچه که شکسته بود	کار ابی رافع ازو بسته بود
معجزها هست برون از حساب	گرچه نویسم بچندین کتاب
لیک به تبعیت اصل ای فتا	رفت برین قدر قلیل اکتفا

۱۴۳

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

عمر نبی چو به ۶۳ و شصت شد	واقعهٔ موت قوی دست شد
غیر ازین هست روایت دگر	لیک همین را بیقین درنگر
روز دوشنبه و بوقت ضحی	هست وفات شه خیرالوری
بود ده و دو ز ربیع نخست	دست ز آلایش دنیا بشست

٥٢ چارده یوم آن شه عالی نسب — ماند علیل و بلبش یا درب ٥٣

دفن نمودند شب اربعاء — جسم شریف شه هر دو سرا

٥٤ گشت چو سکران قوی ز تبی — خواست اعانت ز خدای قوی

[illegible]

درس ...
صفات و مشاهد
که رفیع بود با سماء و صفات
و ... نیست در نقل اعیاد
آن ... و ...
می باید از آن مفاتحات
چنانکه در حالت وحی و تنزیل
قرآن را ... یافت چنانکه
صدیقه رضی الله تعالی
عنها ... روایت می کند
که نزول ... بروی ... الله
تعالی علیه و آله و سلم ...
در روز ... البرد ...
جبین مبارک او عرق ...
وی سبحانه انا سنلقی علیک
قولا ثقیلا پس موت که حیات
ابد بود با فاضات الله انها
سکرات مشاهدات بود که
ظاهر ... از جهت ضیق
نطاق جسمانیه از تحمل
عالم غیبات در صورت ...
تجلیات و حاصل ... حال
این و ... بیان ...

[illegible]

بوی الانفعال و ظاهر
میگشت سلطان آن حال
و اشارت باین کرده است
بقول خود من احب لقاء
الله احب الله لقاءه و هم
آنکه این بود تعلقات
اهل این عالم بودات آنها
که مرایشان را انقضاء است
در حضرت علیه السلام ...
انما مداوات ... بقلب
او و ... وجود و حیات او که
حیات ... موجودات ست
و افتادن تعلقات ... اذ
حقیقت کریست ... تر از
شعاع صفات آن ...
صفاء آن ... ... نبود
و این تعلقات نقیض حالت
رحال و استقلال او ست پس
تعاطی ... ازین دو حالت
... بر نقیض ... و کشا
... ... پس حاصل می
ضعف و حصر

[illegible]

۱۴۵

[illegible]

اللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلَى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ

بود یکی کاسه در آن آب بود — مسح ازان کرد برو زود زود

[illegible] بعد وفاتش ملک انداختند — چادری از حبره برو ساختند

[illegible] همین برده را — بود صحابه برو انداخت

بود چو جان کاه وفات نبی — گنگ شد عثمان و بحیرت علی

قول بانکار وفاتش عمر — کرد که نگذشت شفیع البشر

حضرت صدیق بصدق و ثبات — هوش بجا داشته آن خوش ذات

بود دگر حضرت عباس نیز — ثابت و باهوش بعقل و تمیز

۱۴۷

[illegible]

بعد از آن زمره اصحاب نبی	از در آن حجره شنیدند چنین
غسل نباید که نبی را دهند	زانکه نبی طاهر و مطهر اند
باز شنیدند ندائی بلند	غسل بباید که نبی را دهند
قول نخستین ز شیطان بوده	قول دگر از من خضر آمده
تعزیت خضر علیه السلام	پیش صحابه شده با این کلام

[illegible]

قدس سره معلوم شد که در فصول سته نقل کرده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة

[illegible] عانت می‌باشد واز غیب آواز می‌آمد که رفق کنید به رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ۱۲ مدارج النبوة

اِنَّ فِی اللّٰهِ عَزَاءً مِّنْ کُلِّ مُصِیْبَةٍ وَّخَلَفًا مِّنْ کُلِّ هَالِكٍ وَّدَرَكًا مِّنْ کُلِّ فَائِتٍ فَبِاللّٰهِ فَثِقُوْا وَاِلَیْهِ فَارْجِعُوْا فَاِنَّ الْمُصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ

یعنی بنزد یک خدائی بلند — هست دلاسازپی هرگزند
اجر عوض هست زهر هالکے — بدله و تفخیم زهر فائتی
پس به خداوند کنید اعتمید — خاص بوی از همه رو آورید
آنست به تحقیق مصیبت زده — لطمهٔ خور لجهٔ آفت شده
کوز فتوحات ثواب گزند — ماند بناکامی و حرمان به بند
بود شده به صحابه در آن — غسل نبی کرد چه گونه توان
غسل و هندش بهمان جامه‌ها — یا که کنند از تن اطهر جدا
باز مسلط بنمود خدا — بر سر اصحاب نبی خواب را
آمد و از غیب بجواب این ندا — غسل دهندش بهمان جامه‌ها
پس شده و بیدار ز خواب گران — غسل بدادند ورا همچنان

[illegible] حضرت [illegible] علیه وآله وسلم [illegible] غسل [illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

١٤٩

گشت مشغول پی غسل نبی — فضل و قثم نیز جناب علی

حضرت عباس اسامه دگر — نیز از آن جمله تو شقران شمر

اوس دگر بود در آن جایگاه — یعنی که در غسل رسالت پناه

دست رسانید علی بر شکم — بر شکم حضرت خیر الامم

هیچ برون نامده من بعد ازین — از شکم پاک شه مرسلین

گفت علی در حق آن پاک دین — از سر اخلاص بصدق و یقین

بابی حق بر تو درود گزین — پاک بدی زنده و مرده همین

گشت چو تکفین جناب رسول — بود سه چادر بکفن از سحول

بُد نه عمامه نه قمیص اندر آن — گشت چنین سنت شاه جهان

هر سه لفائف بُده نادوخته — گفت چنین عایشه جان سوخته

پس ننمودند ادای نماز — جمله فرادای بدعا و نیاز

کرده شده فرش بلحد اندرش — سرخ قطیفه که بدی در برش

سه پس نساء پس صبیان انتهی مدارج

آمده این کار ز شغلان بجا	کو بوده مولائی رسول خدا
اینکه شنیدی ز همه ماجرا	خانهٔ [illegible] مراو راست جا
گشت بجنب شه کون و مکان	مدفن سبطین بحکم عیان
ختم کلام است بقول درود	خاتمه ام خیر شود یا ودود
شکر که این عقدهٔ لاحل گشود	بر نبی الله هزاران درود
دو صد و سه بود و نود و یک هزار ۱۲۹۳	سال ز هجرت چو بگیری شما

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که در ساعت سعید و آوان حمید که گل امید در [illegible] مقصود شگفته و خورشید تمنا از مطلع کامرانی درخشیده کتاب لاجواب بی نظیر دل پذیر مسمی بجلاء العیون نظم ترجمه [illegible] المخزون بصحت ما لا کلام و [illegible] اسلوبی نیک انجام باهتمام خان والاشان شاه محمد علی بخش خان در مطبع علوی خاص فیض اختصاص مقام لکهنو کتره محمد علیخان در ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۳ هجری از حلیه طبع محلی گردیده دایکه آگاهی شود مقصود گردید فقط

مهر مطبع علوی محمد علی بخش خان

واسطی سند اس امر کے کہہ کتاب چھپی ہوئی مطبع علوی کی ہی مہر مطبع ثبت کی جاتی ہے